کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۱۲۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم

بی‌شی آگنده و مردمان آنطقه چنین پنداشته‌اند که اگر دیگ در آنجا بر آتش نهند و نفیر
خارج قومیه تا بیانهٔ منور قمان رسیده بلدی قطعاً از ارض بسا کجه و آب کجه
جانها سوخته و نار و لهیب افگنده مردمان آنجا از کثرت کارهای تکاریک در آتش
وصناعت راه دلگذاشته بهیچوجه من الوجوه در اندیشه آبادانی کشور
و نگاهبانی لشکر نمیشد بلکه چنانکه توانستند کارهای خود بدان قوتها
کروب و لشکرهای سوزنی و باس برپا داشته نه بر پیش پای خود و نه بر
سرهای سیاه افسوس گیرند نه بر استقامت صفار و نه بر استقامت کار
بنگرند و لهای نرم تر از موم سخت تر از سنگ روم و قلبهای صیقل روشن تر
از گلشن تاری تر از گلخن گفته شهد ناب چنین تلخ و آوای رباب چنین
خوار گفته شد نه هیچ باب بترک پیرستم گفتن نه هیچ مور بمرگ پدر
بعد نالان نه روز از شب داند کرد نه شب از روز نه نگاره بارشناسه کرد نه کوه از کران

بخم خیره نماید همی رخ خورشید ز خاک لشکریان بر بدن بعد زندان
همی ز لشکر سواران چو ابر تنگ تار زمین ز جنبش مردان چو طیر در طیران
زمین ز نعل سواران بدرده چنبر کاب فلک ز نعره گردان بکنده چنبر کلان

غبار

غبار عرصه همی گیره تا خورشید غریو و ولوله کوان رسیده تا کیوان
بگیره در آن داب و دیدن باشه و هیکونه بنگاه ضعیف بکشتن در آورند
تا از میدان بیکار سپرد و نامدار باز نهند و هیکونه کشورهای آباد بویران نهند
تا نام بزرگ در نهنه گیهان دراندازند نام خفه جوینه از ناکامی خلق جهان
و با اینکه حکمای بزرگ و وزرای ترک در مجالس مشاورات دولتی روز و شب بکیره
در حفظ نفوس و حمایت نام و ناموس حمادرات دارند و بقدر توانائی و قدرت
از شفک دماء و اسر رجال و نساء و ظلم و قهر و تکاوز و تغلب تحاشی میدهند
و مردمان سوء از آزاد نمیخواهند و اگر بتوانند در مملکت یک را با ثبوت خطیئه و ظهور
جریرت در معرض نکال و عقوبت در آورند بهمت تحریر بدان میکنند
و در روزهای دولتی منطبع و پراکنده و آن دولت بعونکوش و تخطیه یمانند
اکنون مدتهاست محض اغراض نفسانی و وسوسه شیطانی دولت
روس و عثمانی در خصوص نقض قوانین تهاری و جهانبانی میدهند بطمع
یک جزایر تهاری آباد خراب و بنیاد دار کنند تهار بر باد میدهند
و کره بزرگ از جلوه‌ها پر کوکب خصومت و عناد رخته کشتیهای بزرگ
در آب غرق که مخارج فوق الطاقه در تواریخ دوره‌ها ضبط است

تحمل کفیده دولت روس لشکرا خویش از دریاها و دره لاها و بیابانها و جنگلها
و کوهها بی برف و یخ و زمینهای بی آب و دیاره باقتدار سلطنت و حکم و رای بی نظیر
و تدبیر ماموره و در حقیقت از راهی عمل نموده دار کوریه بی نظیر و بی نقوش جلیله اوس تخویه
افسوس که اقبال رام انصاف چنانکه با آن عظمت دولت و بسطت
سلطنت کرار آ نگشت خوشه و نخویه و قریب صد هزار نفر بی بهداده
فقیه بهد و با این لشکر آراسته هزار به ای این دولت بزرگ تا کنون
سالیان دراز نگذشته و سلاطین که نفوذ از بکت سلطنت بر نشسته و چون
و حاضر دولت بها و داشته و از زمان بر که و مشاکر و حقیقت مملکت
دارای شصد هزار سپاه شده و الکنون با یک مقابلت و مقاتلت از جمله
بهلک و دها رسیده اندوه نمی خوره و هم چنین دولت عثمانی و نسبت با این دولت
بس ضعیف و نقیه است و به تحریک و تدلیس از رکان مملکت انگلیس و
بیکی این اقالیم بی از خواب غفلت بر نمی کشه و از این بستر چشم خود نمی نماید و یک
زیر تنگ خفته به نمیز نمی کنه و مقابلت با این دولت قوی عدت و دشمن
شدید الطاقه بی نوعی از حمیت و غیرت می انگارد با آنکه همیشه آواز
گرنا و دهل جنگ بی وات لیل عقیل بی و تحریر و نفوس بی تفکر و قلوب بی بستول
و صدور بی

وصدور بی ملول داره و به انجمن بی نگاه حدود این است هر دو لتهای بزرگ متحد و متفق
شدند و با دولت اول بجنگ و جنبش در آمدند و سر انجام کار بی نساخته
و بار نبسته و هم چنین دولت اول در خواب غفلت سر فرو برده است
و بزور از ملکت قوی قدرت خود مزور نه است و دولت عثمانی بی
در هیچ قدرت خویش کرفتار داشته که هر هیچه لشکرای او تباه میشود
بر عدت می افزوده و ثبات تر و راسخ تر میشه و در این امر با این سیاست
زیرا که میدانه دولت ارم عاقبت جان بی قیمت تحلیل بوده و با او بروس
مبادلت تحلیل نیست ا، عاقبت دولت هر دولت بهار انگلیس از این کر بیک
و تحریص دولت عثمانی با طلاع از ضعف نسبت و قلت طاقت او
در بوبر این دولت قوی طاقت و خاموش بوده و کناره نشسته و از
حرکت بی بعمل و خود را خفته نموده اکمال دیپلماسی خواندن
و از اهل نصب ناف ممالک و مرجع آقالیم است غافل خواندن
و بندان چنین شیر غریده و از دهای دمنده در اقلیم نه از ان
مرد نوجوان دولت قوی شوکت اروس بود، در جهان دلهن مردان
آن کشور نهاد و در خواهر نیکخلق و لایات عظیم و دولایت وسیعه

و لشکرهای بزرگ آن مملکت که سوی محاربه با سپاه اسلام و نصرت و ظفر ایشان و خذلان بی پایان
و ادوات و آلات و توپخانه و قورخانه و اسباب جنگ ایشان که بسیار بی قیاس و حد و عد
و تصور و حصر و عد بوده آن سپاه را حافظ و مدافع سوار خطه بعد بلکه از آن
هوش و ذهاب و مدار و کلیت و قطع امید نموده چیزی و خمیر مایه این جماعت و دولت
نمانده در باطن تحریک و در ظاهر هر دولت سوی بی پروا و نصرت برحم و دولت
بوزید تبریک نیفه و سایر دول سوی کاز جان گداز قلب و دل خود دیده
و از وخامت عاقبت و نتیجه این جنگ تخویف و دان حرص و آز باز
نیفزوده و از این کردار چند خیلی بیشمار ظاهر یکدیگر برای نفعه یک
ضعف شدید و قلت همت تمام کردن بالمدالت و نسبت و دولت
روس سوچه دولت عثمانی سالهاست ممالک خوبه بدولت انگلیس
بگرو گان سپرده و کورات مکرره قرض کرده و بیکبار هزار اداری آن نموده
برفرض آید و از جمله سوی مصرف اسلحه و اسباب جنگ رشته و توپخانه و قورخانه
و کشتیهای جنگ بزرگ فراهم ساخته و در قلاع رومیلی و حصون حصینه و بروج
مشیده آنچه نشسته و قهر رطاقت دیرزوی طبیعت آن بدن بیمار و از خور
کشور سوی اندک اندک اضمحلال و بی بهره آورده و این مطلب بدیهی است
و جمع

و جمع دولتی از راههای این صعب و مستهلک بهوای چنین مملکتی تا پا بر میز نشسته و عمارتی تازه از نقشه
پرفرض جسته بر تخت و در غرور انگیز که و مستانه برفرض تاخته هرچه با قوت و قدرت تمام
با راده برنگ خصوصت بخطه خونون و بکمان سوی بخطه بهون و حف الهای بخطه بیضی
و مشتمل است بر ضعف اعضای مملکت و خلو بی اجزای سلطنت و اتلاف
اموال و اهراق دماء نساء و رجال و برباد رفتن اکثر و شرزل کشور
و بهوای دشمن خفته و طغیان رعیت آنچه و بهم شدن زراعت فعلت صنعت
و بی سوگشتن کیارت و ضراعت و عبادت و طمع و مسابقت و طلب
جاه و این سرخدات و تغور مملکت و کشتن ملک و مناک دیوفی و نوختن
سعادی متربته و متبادره با دمان انسانی و انفکاس تاج متوقعه و اندراس
و روتصور و حصون و بروج و عمارات عالیه جدیده الاحداث
و اسلاف رعایا و برایای مملکت و ضعف اختیار و اقتدار پادشاه
و قدرت و دنان صولت و مهابت دولت و ورود امراض مختلفه
بدن فرد مملکت کاهره و ضعف مقاومت تحمله بعد و خطرات عقول
و التهاب نفوس و فساد تدابیر مفیده و بروز عداوتها و کدورات و اتلاف و بی نهایت
همه یکبار و تکویک و بهم رسیدن دشمن ضعیف النیه و الطاقه و غیر لکن

که شاره‌ای از عدد و حصر بر فرض خلجه بعد و نیز دولت عثمانی در استمرار تا از ممالک حسنه دولت
شامل و تحت اغذیه شدیده الانجره سو تخلجه همت و بازدک باکر خفیف نگ خلجه که
با این غذای اگر انفاخ نکنی غیر ترقب از قضا بی‌نوا نی و خلجه آمازی و ابوابی
سعده کم حرارت کم قوت در این برودت هوا و برودت سرما و حوالی قوی انفوج سو
از قدرت و قوت بفکنده میخ دکیلوس و کمیوس نقوفاخته با پاه روس چگونه سو بر
خلجه‌ش و کرش علیه او از زنگ قوس و بانک دهد و کرس بی آسب خلجه
اگر همه بر در دوسر دخو سو بحرارت تو بها بر آتش فان تخلجه خوش و خت
بر نقت و دخان کلو لهای سکه و بهاو فر نفز و قلب بهار او سو تخلجه
دولت انگلیس بر این حال واقف است دولت عثمانی سو آن قدرت
نیست هر از بایت مملکت تجفه اداری قروض کثره خو سو نماید و نیز سیاست
با حالت حاینه نمی تقدم از روی مطلبه تخت نهاد و آخر الامر لا تبر چند سو
در عوض تخلی خو متصرف لکه چه از این کواری تهای کر آنقه دهار
دراز بی طرد و منع شد و فراز مرضات اگر بسلامت کار نشت لا اقل بیش از این
مبغها حارت خلجه‌ی وت و هم از تمدن و تکنیز دولت روس لها خواب آنچه
نداشت و با این واسطه تا تابد بر! لکه دولت عثمانی سو با بداد و استعداد دیر

و با چنین

و با چنین آنقه تیز اراند خت، بر حسب خستگی روس و انگلیس بر ممالک فرنگستان و از آن
قوه‌ای اصاغر و اکابر بکه بره با دولت روس بنزعت و مطاردت در آیند
و با آن اگر او سو نقوض نازند چنان ضعیف و ذلیل گواند و بس لها دراز و زبان
دریاز او قات خویش سو مشغول مطالبت دولت ضعیف القوة گو نه نگاه دارد
خویش شکر و خوشنود بش و خجم آب بصلحه و اهم آید و دو تهاخته و با زنده
تند آنوقت با زبان حرب و زم و با زبان لطیف و مهوار از دولت
عثمانی خواهد رد هم و دینار نقد و این روش است دولت بهار
عثمانی قدرت تحمل این گران! روادار این مستهان بی شمار بلکه
اتصال شرنیف آنسو تخلجه دهت و، جار بوس یطو و سایر ولایات مراکشه
خو سو بکند بعد و بکند بعد در حمیت در حمیت و اطاعت دولت
انگلستان خلجه بعد از آنکه دولت بدار انگلیس این دو
مملکت قوی طاقت سو یقیم و علیه کو ینه و بر اهلد بسول دار مرکز
آفاق است جنگ در اندخت و از حمیت و صولت روس
دو در حقیقت معظم ترین دول فرنگستان است بگفت و آنچه
بر خلاف است افوقت بر خلاقی او نه از این بر خاشها و سر بر افراختن او

وصدمات آبش ناصر و وزان بش آفاب و زیرش باران کامیاب و آرایش نشد
وز استه لو میشر و کار رهنمان نساخت بس بیاسیر گاه بکار بالیزبان زمانه
و دهقان روزگار در اینم کشت زار ناپدار نگران بش و هر کلا زرور
وصه در علت ازنه و دهور خسته و رنجور شده بش از عبور خلایق بیزار نبود و خبر یک خفته بگذار تا از
برابر آینه گان تهیا و تازها و جفتم بش ابو جعفر منصور عبر بادستور خویش ربیع
ابن یونس گفت اگر مرگ نبودی جهان همه خوش بودی گفت خوش روزگار
جز بمرگ تن او بار غیبت گفت از چه گفت لولا الموت لم تقعد
هذا الی المقعد اگر مرگ نبودی مردمان دلتنگ بتاهل نشدندی و رشته
تحقیق نگسختی و شهریاران از فراز تخت به تخته تابوت نرفتندی
هم ایدفنی تو باینم مسند جان نا خوش گفت برای تخم بارای دانشمند بزرگ
حکیم ابو القاسم فردوسی اسکنه الله تعالی فی فراديس الجنان همی گوید جهان مرغ
المالکی آدمیزاد است در هوا تا او آدمیزاد است جهان چنین دارد و راست
همواره گشت همه مرگ ایم ناخوب و زشت جهان مرغزار است
با رنگ و بو در و مرگ و عمر آب و ماکشت او جز اینم نیست و اینم
سشت لاشه خوار بالیز از تخم عدم بباغستان اینم برای پرنیان و نیم پرداز
کند

کنده و خفاک و منقار تخمین اینم مردار نا هموار بالایند و بایان جاویدان
باز برند اینم جهان آفریده چنین مردار اگر ان گواه منور هزار اینم
مران گواه همی زند خلب وان دگر گواه همی زند منقار آخر الامر بگذارنده
همه و زهمه باز ماند آن مردار ازینم مقدمه اثبات و مطلب متصوفات
یاد شد گره دانشمندان نکته بنج ه در حقیقت حاجت بایان حجت و برهان نیست
کلام بگربت مقرر و بشبت است و تمام اثبات مطلب آینه است و اگر گواهان
شنونده خوش تر آن بش ه نر دلیران گفته اند در حدیث پیران همانا
مکرر مسموع و مذکور بلکه معلوم و مشهوده است در هر زمین و زمان معاصر علم
و قصور فجور تعالی و در هر مقفه آب بخار جاری گشید آن زمین
اتفاق خلاف دانست ه از بش آن بها و زیرش باران و بهار و وزیدن
نسیم طهارت تمام بک و مطهر شد و نیز در هر نقطه از نقاط و هر جهت از
جهات و هر اقلیم از اقالیم در سالهای دراز و در روزگاران دیراز عمارات
عالیه و قصور متعالیه و حصون حصینه و قلاع رصینه و اماکن وسیع و مساکن
رفیع و ضیاع بدیع و امانات و ودایع کثیر و کثرت صادر و وارد بسطت منال

وارفعت رجال وعظمت دولت وثروت سلطنت وطول مقصد وموروث وطول
مفاسد وحقیقت فضایق وموجب مزید عدایق ودوفور نعم وابواب ظلوم
نها، ونقم وازدیاد وتکاثر موروث عجب وتفاخرات پدیدار وکارات
وزراعات وصناعات فوق العاده نمودار ومردمان وتمدن وتناص
باثروت لباس وملابس وعدایب وازلذات ومآکل ومشارب وعیش
وطرب وازعلامات طیش ولعب بسیار ومردمان وقت بیکار
بفریب اینجنده جهان مکار واین فریبنده کیهان غدار شکار وشکار
خوار شده وازاینجا دادار بیقرار وبی نوایان ودرنوردگان بوبدیده
ذلت وچشم خفت درنگرند وخورا بنیچ زمین وبنیچ آسمان خبرنی وحکم
بد وقبول را بعقول ناقصه خود مفوض ومکول نمایند وازکثرت اینت
وعظمت دولت بخواب غفلت لذت شده اینجنگام ابواب فتوح
مسدود وکود ومفاتیح نجاح مفقود شده وکیف یفتح باب للملام
وقد سدت علیها فی الاقفال اقفالا روزها، بازها ویورتها بشکار
شده وشبها، بیاله لبان یمن غبغب بساط عیش وطرب بگسترده وشکر
خوار لقمه وازچاشنه بندروزگار ناسازگار بی خبر وبیخبر آن بی
خبران بانگ درانداخته ودلخسته وفسولی نخفته یا ایها الذین مسه وراً باوله

ان

ان الحوادث قد یطرقن اکارا فرب لبیب قضیه روشن بهتر به بین تا چه زاید شب
آبستن است امراء وزراء روز وشب بهوا حسبهای نفسانی بعیش و
کامرانی بپردازند وبهیچوجه درانديشه آنکه کشور دلکشر بنا شده ظلم وقهر بر حقوق طبایع امور
عاطل مجور شایع علوم ضایع لکفه خونها بهدر رفته فوادهای لکین راقدر وشرافت برجو
مردمان عزیز بهیچ پیش نهاد استعفاء وندبت زیاد نومیدی وناسپاسی در جامه
افنده آبروها بآنچه بایدو کاهها از کاهها تلخ تر از صبر سقوط لکفه بارگران تر فریاد جهنم
بخوبنه خلقان جزبا جوابی وفضای مکدر از دکامکاری بندته کارگذاران جزبا لکفاری قهار
نکاهانی وکارگذاران نخواهند عقاید ومذاهب پستیرا هواجیق وسماعات مستی آید راست
کاستی ودروغ فروغ آنچه خلقش عبودات بغفلت وبطالت وتعیش عیشات بفسوات
وضلالت وک ریدن شراب ارغوانی وشنیدن چنگ ورباب جنبوانی ومصاحبت ارذال
وحمادرت اباطیل اقوال وبروز اقسام معصیت شایع شده اینجنگام کونه افلاک بزوال
دولت وذهاب نعمت وحصولت روشن مجمر خفقه بعجه چه آنکه سرکنده زلف
دلداری دربند ودل، بجهد رهی نگاری مبتلا است اگر کرفتار بلا است
نگاه خوارنی چه آن کامکاری خواهد نگامکاری واینجا نگاه خواری چنانچه نگاه خوارست
شرط جهانداری: بیداری وروز ومیداری واجب است نه خونین بالکه کفاری وخلقان
بالکه خان وخاری بلکه نرم وکزش هر دو جام شراب خوش بعیکنیم بلکه بوملک ازاو کرد وخراب

شاه بهرام با همه خبث طویت تا روزش خصم دولت برداشت و از خواب و آن زمین
از بروز سباع و ظهور عدو و کثرت بیداد و همه اجلاف و نقل انتقال کدام و ذی البدل
خالی ماند و از نشیبها نهاد بزرگ و عمارت ترک و کثرت جمعیت و نشرت زحمت و کوفتگی
و خستگی از عبور و مرور آن جرندگان بی برد و مدفن آنان این نادره را بکثرت
اهلیت استفاضت نیافت و از تعاقب و تطاول آن شدت جاهلی کاهلی کاین
و فلان شعله در مسوبش از نیم قدرت نخست انیس شد اهل و اجلاف و مفاسد و اهلاک
منیت و شوائم با رانیم مردمان کنه کار نابهنجار بر وی کم خطاب مستطاب
فرار جنبش برخوهده و انیم بارگران از وی ش فرو گذار و از خستگی و ماندگی
جنبش آسایش گیر آنرین نکاهی بر خفه عالم بهنگاه از بلدان اراضی و مکاسب
و شرایل اماکن و مساکن و ظهور قحط و غلا و بروز اقسام آفت و بلا و خسف و غرق
و حرق و جنگها و جوانها و نفاقها و افتراقها و خصومتها و قتلها و نزول بیقات
و دهشت نوائب و وقوع حوادث و درهم و اهی و تاخت و تاز دشمنها و بی نظمی
طرق و شوارع و آفات مزارع و مراتع و نشست جهات و تفرق خلایق
و فساد تدابیر و انعکاس نتایج تقادیر و نشستن مردمان کار آزموده و سر آموده
جاهلان ذلیل و انبوه و تصدیق و تصویب و تحکیم آرا و تدابیر فاسده زنان نادان
و بر و فرا عمال و افعال به موقع و خلاف خراج و کمی بازار ان با رواج و بی نوائی
توانگران و ذلت عزیزان و لذت ظلم و بیداد بر رعیت و اختیار و اقتدار مردمان بد
و اجتنب

در اقالیم سبعه پدیدار گشت و قوانین نهادی و جهانداری نمودار تحقیق صدق این گفتار گشت
مرجع شاهان کیومرث بود هنوز در هیچ کشور از ممالک جهان این قاعده منقطع از نقاط
و هیچ اقلیم از اقالیم کیهان نبود از مردمی و حکم داری و دانش و لشکر و دلاوری و رای
از جهانبانی و جهانداری معهود و مذکور نبود در این مملکت بادیه و جاهلیت تخته گاه
سلطنت کامگار و نشیمنگاه خواقین نامدار و مرزی را چنین مرتبت بوستان و مرتع
حوالیین و خاقان و نسبت نباتات و بیعت جماعات و منبع حیاض لوازم
و منشور رایض دلاوری بلا کیومرث لوای کامگاری برافراخت و رایت نامداری
برافراشت و آیت جهانداری بازنمود حشم و رسم عدل و حال و قانون نصفت
و استقلال بازگذاشت و قوائم امهر عدالت را بخوائم فضول حال و مآل
و قواعد فصول سلطنت بر بقوائم امهر اقتصاد و نصفت راست کرد
و جهانیان بر در چنبر طاعت و حیطه عبودیت در آورد و تاریان لجب تران
آیت رحمت و هدایت راست طلیعه سعادت روشن چراغ شبستان بودند
درفشنده کوهر رایات دلالت پیغمبر و ایمن راه این و آخرین صلوات الله علیهم
و آله اجمعین سالیان دراز بر این منوال بر گذشت و این مملکت از تمامت ممالک
جهان آبادتر و بزرگتر و بگذشت نفس و همت رجال و عظمت سلطنت و شوکت
دولت و حضارت گاه و نضارت پیاده و سواران استوار و قصور پایدار و حصون

در رج

و برج منعه تأثر و لب تان روح افزا و بخار عنبر آسا و تنفس آبدار دلاویز بهار و دلاویز
و معاون و معاضد و یاور و حاجب و بسیار نقار و حکمای دانشمند و وزیران راجحه و امرای کامکار
و لشکران نامدار و وزیر کبیر منتظر و عدالت و انصاف کارگذاران و فرمانروایان
و صحت و سلامت فطرت و شجاعت و بلندت بخت و ارادت و بلندت
رای و رویت و کیاست تدبیر و حصافت عقل و سلامت ذهن و جلالت قدر و جلالت
دانش و بینش و نبالت مرتبت و سلامت فطرت طبیعت پادشاه و پیوند آزادگان
و امراء و هر نفوذگان و قاطبه لشکران مملکت نسبت بدیگر سلطنتان و امراء و ممالک و فرمانروا
و فرخندگی و پاکی طینت و خلوص عقیدت و صفای قلوب و استحکام نقوش و یکجهتی و یکرنگی
و مصاحبت و معاونت و معاشرت و مساواه و طاعت نیز دستان از رایان و فرمانروا
و عطوفت رؤسا بر زیردستان و تجلدت فوق الهاله و کثرت رعیت و نصفت
رعیت و کثارت و صناعت و نفایس اقمشه و متعه و دیبا و دیباب و قیمتی نفیس
و قلم و نظام و طمطراق ایالت و اعلام سلطنت و دوران صاحبان تخت و تاج
مملکت و امتیاز و افتراق اشخاص از یکدیگر ع قدر مراتبهم و ملاحظه مقامات
سلف از زمان خلف و حفظ مقامات و مراتب لشکران مملکت ع حسب المقام
و المنزله و عدم تعطیل نفوس قدر ملاقات و تعظیم علماء و حکماء و بزرگان آئین و
عزت و احترام مردمان با فرهنگ و دانش بر تمامت ممالک آفاق و انفس

و تعظیم

کوس سبقت و سابقت در بقعه بیضه و سلاطین جهان در حضرت پاشان این مملکت بر طاعت
و انقیاد در آرنده اورا پادشاه و شاه شان میخوانند و در این شکوهه بزرگ بسر تخت عزت
تمکن از تهدید ایلات ترک حاضر و بفرمان ملک الملوک چون ظل و طاعت و حمایت او
بقعه و از اطراف و اکناف عالم خلایق بزیارتگاه کنن حرکت کنند و از این رو بزرگ
مسند در کلیه امورات اجازت و صدر مینمود تا کاهی از تکاثر تفاخر
و از سرور و غرور و از عظمت جبارت کرفتند بعضی خود را فراموش و بر حضر
مالک رقاب انام و نامحرس جهانیان خفته بکبرت عدم و جمعیت حشم و خزاین
فراوان و دفاین بی پایان و کنج و کلاه و تخت و سپاه و دولت و ثروت و نعمت
و عزت بر خود بالیدن و نازیدن کرفتند و نخواندند ایکه در نعمت و ناز
بجهان غره مباش که جهان است در این مرحله امکان خلق و سکان بقعه را
بعبرت الدرض بصیر و بر عقول زجر و الهام نارسای خویش اکتفا و در زیده
و اجار هر کس بخواسته جهان ناپایدار و اتباک دنیا ناسازکار بنا و بدانش و
خویش نا استوار بیالد خویشتن بر خویشتن نبالد و نخواند که قدر نوش جهان جشم
بکریستن بر جهد نی مرغ و ماهی تن بتن بکریستن کوهر بعوم و کوهم زندانی
سکست کوهر بیاد و بر کوهر هر سکنی بکریستن کاهر کفایت لهات و کفالت امور
برادر و دایت زنان کج دانش حوالت کند چنانکه های بیت بهن جمع داران این کنکاه
لکن

به نفرین برگشیدند و بدین انگام خبر رحلت تابنده و کوهر رافت فروزنده گشت
و زمان سعادت اقتران ظهور حضرت خاتم رسل هادی سبل آفریده یکتای فرد تکلم
و اپسین مهبط الله علیه و آله همچون فراز آمد و دوران برکت و میمنت بازگشت و این
گشت زار کهن در سعه چنین سعد بفنای دنیا و نکاهبانی قوانا پدید و نوبت عمل
و جهاد در رسید زمین ایران را در این نهضت خاص مشقات و زحمات مخاص و مقاومت
عاصیان و کافران و طغیان و آتش پرستان و حمی ظلمها و بیدادها و سرکشیهای
ظالمان و روزگاران دراز لکد کوب مراکب عوادث و موالب دوران و هجوم
محو صف و قوانین نوابب و دور دواشن خاص لکد مملکت و فشهای عظیم و غلبات
الیم و لشکر کشیها و کارزارها و زراعتها و حمی ذخایر و مدفن دفاین و اجسام شرکای
و سرکشات و اموال و اثقال و عمارات رفیعه بعضی از خشخ و ماند که
بعضرت احدیت بنالید و بغیر رحمت بر لبشفاعت برانگیخت و لشت بعد
پیش از این تاب و طاقت حمل این زحمات و جراحات و بلیات و آفات نیست
سخت رنجور و علیل گشته ام و از این بیماریهای استوار و آشکارهای شعله دار که
سالیان بر مملکت و مرکز نفوذ و ضعف یافته و از این کژ و رزیها و کدیوارها و شخم
کوهها و نرافت زمینها و حفر فرات و بردن ضیاعات فوق القوه بیمار و سقیم
افتاده ام و از آن طرف از هجر اروپا و سالیان سال خالی و هموار مهاجم بعید
از بد کس و نهانی و غربت بنالید نوبت حراب اینجا و آثار آنجا در آمد خطات منکب
از بنگاه

از بنگاه کوکار و اب در سید و جنبش و خبث و خبو و از این رو مملکت و زمامداران آنجهان
بیک ناگاه و دولت تهاجم و هجوم سپاه اسلام را دیدند بهوات عرب و دولت تازی
آغاز گرفت خسرو پرویز بر تکاور اقتدار و باره آتش بهیز نهضت پیشروی
او بشکست و خفت نیز نتیت کار ایشان در روزگار نصیب امور و عهده
رای و رویت زنان ماند یزدجرد بر تخت کیان برآمد و تاج کیانی بر سر نهاد و بجنگ
سپاه نیوانی کرفتار و بلنگ مرگ ناکهانی طعمه از هر سوی بلدان بزرگ و فشهای عظیم و
ماهر و دیار و نواب عمار نازل کشید مملکت خراب و جمعیت متشتت کشت معابد
ویران افتاد آتشکده ها خاموش کشید خزاین بباد رفت عمارات بشست بنیاد شد
لشکر پراکنده کشید در عقص نقصان راه کشود عونها و بازلها آتشها نهاد
قحطها غلد پدیدار آمد از هر طرف دشمنها سر برآوردند و تقویت کنیدند و بر ملک
بتاختند و بسوختند و ببردند ترکتاز این چنین هرگز بترکستان نبوده خلفای
عباسی و ظهور فتنه چنگیز خانی و دیگر طوایف جهان دست و سعود داهی و جراحات
کشید و حشر نهاد ایران دول جدیده مردمان این مملکت قدیم اثر بیت سعود کار
صعالیک و قطاع الطریق و وحشی خواندند را نقلاب زمانه عجیب دارد ای خرخ
از این فتنه و افسون هنوز در ایران نه هر زمانی از این مملکت و مردمش

برجاس ماند و آن آبگینها و شیشه‌ها بجای آنها و بگنبها مبدل گشته و آن گنبدهای نامدار که از
عارض یار آراسته‌تر از عنبر خوبان تتار پرنیان‌تر و آن بروج سپهر مدار از عشاق عاشق
استوارتر از پیمان معشوق ناپایدارتر و آن ممالک از ممکنات جهان و ملکی
از ارکان کیهان و منبع افاضات و مصدر انبعاثات و موطن دانایان با فرهنگ و هوش
بعضی خاک سیه‌روزان و کلوخ کوران و مرتع خوک و مربع موش گشته بدین نقوت ره
از کعبه بست تا بکجا رسم بهر مرغت و آیین فرهی را فتاد و بپیچ نگاه کهن دانش
و از این دولت و بزرگ منش این مملکت سراز خواب حیرت و حسرت برآورده
همی نالیدند و بگواندند برجاس رطل و جام مرکوران نهاده شده و در جاجرود
رود نه آواز زاغست و رقص جائی که بعوض جغد آرام خرم ترازاوس صنم
و دیوار او بهم نخورده بیشه نمن آنجا که بعوض دستان با دوستان در بوستان
شد کرکس و روبه بسوی مکان گورکن کس و طن ابرات برجاس قمر زهرات برجاس نگ
نگ است برجاس کرفارات برجاس نمس آری چو پس آید قضا مردانش خیس
گر غوا جاس بخیر رویه کیا جارطب کعبه بخیر نعوذ بالله الذی له الملک والبقاء
والعظمة والکبریاء ولعابه الموت والفناء واز سهولت و نوکت
جنبیان رسم تشیع از میان برفت و اگر کسی سوزه‌ها بیابد ثابت و بلدس
رانع

رانع بعض قرات اظهار نشده دکار بقیه که نشده هزار گونه سخن در بان و لب خویش و زبان طرف آن
زمینهای خوب دیده آب خوشه آنکه زنگستان در هیچ زمانی نه نگرد و هیچ زمانی نشود بعضه امر بادانیها
که نشسته در وقت نیکفرد و چهار رسید بانصه لاک دول سفطه تا انگلستان و فرانسه و ایطالیا و پرس
و غیر دلگ بدیدار گردیده مالیت یا نصه گرد و شصه گرد بوست جمعیت از صد و چهل نگذشت
بر تخمها مانند لندن و پاریس و لیون و مارسیل و غیرا منگنم دارگرد و سه گرد و هشت گرد
مردوزن شصت هزارات و نهار بسیار بزرگ بر گشت فسق و فجور شنیع در هم دنیا
ضایع کنیسی و کلیسیاهای عالی مبنی کعبه در ایطالیا کلیسیا شش هزار آنها عظیم
و با بهترات صنایع بدایع بنیان پیدا رگشت و از قوه تصور برفت است هزار آنها
مرتب دو گرد و بیشتر و کمتر به کنیه خدا کعبه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
کنه هلاک بوست در سه خزینه انگلیس و بهمه لندن بوست مملکت آذر بایجان است
صد گرد مردوزن موطن جست مملکت همه دستان هزار دول سفطه قدیمه امر
زمین است باج گذار این دولت تا آنات تا خوج و ماجوج بیشتر ولایات
و ایالات دولت ایطالیا در تصرف دولت روس در آمد زنگ تا قوس
خروس فلک سوگر جست ممالک قدیمه بدام و دنشان ماند و از کارات
آنکه گرفت ده یکه خارد هیچ خرج بازیگر این بازیها بر داشت این
منکام که اوارط دولت سلاطین صفویه بعد زمین همین از بدو نشو

لشکرش از هیچ لشکر آراسته‌تر و کشورش از هیچ کشور پیراسته‌تر قوت آن
نیز در رعیت از هیچ سلطان فرمانش بیشتر بعد نهاریس و پایتخت آن مملکت
و دارالملکش گردد جمعیت است چنان استوار و کنت حکمی و عقدی آن شهر
اگر لشکر جهان بهمت گرد آیند بر آنجا نرسند یا بدین چنانکه مذکور شد
یکصد کرور تومان صرف بنای دیوار و برج و دو دانقه هموار عراده توپ
در برجهای آن منصوب و لشکری او قریب از بیست هزار در آن شهر حافظ
و حامی است ظاهر بعد حبس شوراب دولت منقض عقدی دولت و حکمی مملکت
بزیر و زبر و مفسد و مضمحل دولت بخت و نهضه و چنان حالت نظام یافته
و مملکت قحط گرفته و لشکر از کثرت انجمن و دراهم و دینار بسیار
و تجارت و زراعت و صناعت عجبه که چشم پیشکان خیره و روان
باندیشان تیره خشک بدار کشت و حصول آن مملکت بوقتها چنان از بیم
غرور و بوس عجب و تکبر افتاده و بر شوره ابداً از روضات عافیت و شکست
دولت و ملت و ذهاب عظمت و شوکت و زوال آنهیت و نعمت و انقاض
عمارات و حصول و انقاض قنوات و عفن و طغیان دشمنان تهوک و دور
و انقلاب سرحدات و ثغور بوقت مشتمل راه یافتن حیرت اندر حیرت
آید زنیم قصص از زنیم چرخ دوار و جهان غدار و قضایای تواند و تنازل
ایام و آفات ناگهانی و ادبار جهان فانی یاد نکرد و ندانسته

که این چرخ دوار نگسلد آنچنان بسر بدهد زهرام و طوس بجز خشم شان در این
نیست بجز خاک خوبان در این دشت نیست زمین از کشتگان کینه توز خویش
نماید سر انجام و آغاز خویش کنارش پر از ناهداران بود برش پر از خفتگان بود
پر از مرد و لابود و انبوش پر از خون برنایان بود بانوش نخواب غفلت و کرور
از شرور و فتن بی خبر مانده از تقدیرات مقدر الامور و تغییرات از منه
و دهور آه تدابیر بطلان شده و بازارهای ارواح سلاطین کساد مرکوز جاهل مانده
بعظمت دولت و شوکت و ثروت مملکت مغرور لکه بناگاه از کردون
قوس دولت بی نام و نشان و الحوان پر دلس زمین آهنین شد سپهر آنوس
و بانگ روز برآن قلع استوار و حصول پایدار که ریشه از ریشه زمین فزون
و شاخه از رشک خرمن بر ذروه ثریا رسیده حالی آشیانه شاه پرستو
فرانه سلو هجوم از کشتن سیصد هزار رجل سپاهی پایه هزار و سوار و ایشان
بکار اسپر و حمایل پاسبان، خود و زره بهمن میدان به ننگ زندان مامور خفته
هجوم از اصرار مصرتین و الحاح ملحین و خیرخواهی خیراندیشان کمتر از کرور
تومان زر رسخ کرده بانع و فیروز و خلد بی جنان مملکت بی شوکت بی
بی نام و نشان خوشا خوار رهسپار رسته و ابهت کشور نام و نشان بازگذاشته

دانشنامه کشف و نعت و نعت نامه

چنین است کار جمع دولت کهن شیوه بر زمین گذشتن و آسمان را بهوس آمدن است
روز مرگ نهند و چنان میدانند این جماعت از دایره قدر و قضا بیرون مانده مات و حیران
مانده بر قدرت خدای عزت گرفته و دانسته کار که از ایشان بهتر نیز از فلک میتابد
بر کشور زمین معزول نمیشد و کم من فئة قلیلة غلبت باذن الله فعال
لما یشاء رد و قادر بع ما برید و اکنون دولت روس بیک بار نفرت و غرور در دماغ
راه یافته همچنان از آسمان نالیدن آنچه تخلهاست و دولت فرنسه و اهل روم
تخلهاند و در حقیقت این شکستن دولت قوی دولت فرانسه یک نیمه
از هیبت و عظمت دول فرنگستان بکاست و در انظار اولی الابصار
بی مرتبت و منزلت تر شد و آن زمین سودا از لگد کوب آن جمعیت و تشتت
آن زحمت نالیدن آنچه گذشت بر این ملک نیز تخلهاند بلکه خبر نداشت
جماعات و تفرق کثرات و زراعات و تابش آفتابها و ریزش بارانها
از آن خشک و بارنگ تخلهاست و مغزها پر غرور الا آن مملکت تمام
تخلهاند چنانکه خبر از آن نگشت شنید و در بخش خونها و برباد رفتن اموال
و تلف نفوس و رجال یک روزم بخاطر نداشت مشهور نه در تاریخ
نصاب این دولت بنی دولت تفارت دولت بدین سرای اندر و از هر اکثر
مدت بعد از آنان اینگه دستور جهان وصدر اعظم کشور فرانسه بجز از تسلیم
نامیون و تحلیه منصور کرور تومان از نرخ وقت و اگر تشصد انوار مردم نگذشت
و خرابی اکثر بلدان و امصار بر زبان همرانها سوز از اتلاف این اموال باکیت

داز

داز قتل و اسر این نفوس و رجال کران ملک که بسود و جوه مملکت بار بست هزار
کرور دینار زر نرخ و اسعد لو و اهم آمد این لشکر بیرت تصد کرور مرد و زر آن بتوان
بی خجلت این تخم غرور آمیز نشیم بدانیم هنوز خواب غرور و غفلت اندر و از
قضای حضرت احدیت بی خبر اند تا کنون ما تهاست از آن حادثه
بزرگ بر گذشته هنوز سلطانی متقص بر سریر ملک بر نشسته از این سوی
گرفتم دولت روس دولت عثمانی سود را هم شکست و منظفر گذشت
بی گمان بلدان گمان بر وی تخلهاند فروخ و از دول متحده خصوصا دولت
انگلستان زحمات و صدمات فوق الطاقه تخلهاند دیانت و دعای آن زمین که
لیاست از زمانه نا قولی نالان است مستجاب و از آن جمله زمینی کی
و مشرکات و جراحات از راعات و عجرات تخلهاست این استقام
دولت انگلستان نیز از خلیج روس و عثمانی و فرانسه و بروس
و نمسا چار گو کمال خجلت دیدند آنچه و مسرور و خرسند و مسرور گذشت
و خود ملک آفاق و صاحب نه رواق خجلت نمرود سلطان آفاق چشم
خواهند گشود و خود را حکم نمرود از آنان انگلیس خواهند دید و خواهند گفت
چه مردان بودند کم بعد از ما رجال قوانین علم اند، و دینار مکافاه و زنده
بد و خطاب میکند هر چند تو که امروز پادشاه مملکت بزرگ بستر بسیار مکافاه

خواهند بسید و مدار جهان بر امیکشت و حکمی بزرگ از ما پدید میشود چه بایست دارد نسخه
و نسخه کتب نقل نشویم و بصور و وسیعه مراجعه نکردیم با نیکه وسیله فلاح و نجاح از آیات
و راهم دین و آئین از آموختن ما و دانستن قرآن کریم بدانستن ما و عرفان بمعنی حقایق
آگاهی و شناختن راه و روش پیمبران بگانه از تصدیق ما صادر است و دانشی حقیقی و دقایق
ما آب آسیاب آدمی از دیگر حیوانات است و انگشتی هر کس بدانستن ما منوب و مسروف
بیش او سعادت و زیره احمقان و ابلهان نگارند و بروی از ما می خنده و فسوس روند
و انسان کامل نخوانند ای عجب زنهار روزگاران ای عجب محازن ایران خواهند
نالید چه بایستی ذخایر و جواهر و دراهم و دنانیر ما در گنجها و گنجینهای دیگر ممالک نثار
و موجب اعتبار بیش و باید بگونه عمری و ورق بیم و حق خویش بیم بسته و آهسته
و صنایع و مصنوعات ایشان خواهند نالید آنچه مردمان بخواب غفلت اندر
راز نعمت ایزدی آمده خود بی خبر و از بدیهی تصدیق افتاده بدوام بر ابلهی نازدای مردمان
دیگر همه بسته و فکر خسته لذت و بیهوده آب در کوزه و ما را در خانهای خود از نه لب
تشنه و همه تشنه گویا نخواهند گشت و بآوازهای غریبانه بدیگر نه الصلای و الغوث
خواهند گفت و عقصص ایشان دراز خواهد آمد و تازه مراکب بر کش دلها و جانهای حزین
نفس امّاره فکار و روز نگذارد که همی نالد و بیان حال بخواند ما هم دوست و تحیر
اندر بواطن تفکر لب تشنه در این سراب همیم و در دا که آب بدست نمیدهیم زیرا آب در
کوزه و ما تشنه لبان می گوییم یا در خانه و ما گوی جان می گیریم و طنبان در این آرزو می فسوس
و خنده

و خنده بر ما نشسته کاین بی خبر و کام تشنه و زیر لب بسی گوید این تشنه بخیر چشمه کجاست
کاین زمانه و تیره سراب است و دیگ در آب او از مصدر غیب بانگی نیک و جوابی سزا
جواب است و خواننده عادل قادر نالد او لوگا، خطه خوبست و دین ایشان ا و کریشنا ا خطه
خطه آدو و دین بهی و آئین فرخی سوی نیرو خطه ها و در اطراف و اکناف جهان منتشر خطه
خست و چنین دولت نامدار سوی تخفیف و خوار تکلیف خست انه عجب الدعوات
و ده نمی بحجابت و مستر نمی شود و منزل نمی شناسد و مطلب ممکن نمی شود و منزع ممکن نمی
یابد بهره بیخبر و عاجز و قادر و قدیر دانم جسد و بنگارش آن اشارت و دیگر از آن
بشارت رفت نزار رضی حمیت و حمایت و عصبیت و رعایت بعض بس از ایشان
نظر و اتقان ابصر و اشداد تفکر و انتقاد تدبر و تسدید تفقد و تجنب از تقاعد و تکاسل
در ترتیب مقدمات و اخذ نتایج است ا و جوان تفقد و بگیر سو خیر و بصیر نیز دارا
و بیان و ایشان آن در مجالس و جامع بسیار رفته و از کثیت مستهزئین و انکار
منکرین بشتی و ضعف و انصراف در اعتقاد و اندیشه نیاورده و خلاف منافق خلاف سو
چنین با دو فرقه مواقفات مؤالف از بایش نمود و بنزان عقل کرانه سو جوشنگ بیت
و از نیز آهنگ رضی بر تافت هم ایدر کروهی از ایشان مؤانس راه نیز بیانات و مجالس
گواهی دارند و اذن و اجازه سو او عیه این نفایس شاهد و لا آبدار و مقدمه در جنب
این براهین حقیقیه و ادله تجزیه و اسباب موجبه تقیه در صورت ظاهر دیرت حاضر

سرانجام این ممالک برفیض از حضارت دهلی باشد و این را اهل تمایان دانند
ظلمات و هر یک کوراند و بخرد این خوشتن نمایند چشمهٔ حیات تمامند سالک این
مسالک نشوند و چنین بر دیهاتان پارسیان نظر دوراندیش عشیان دانشمندان
کند در آیند و بتهٔ و هر مملکت و آغازش این انجامش چنین است والعلم عند الله
العلیم الخبیر البصیر القادر القاهر القدیر و نسئله التوفیق
العافیة والسلامة والاستقامة والسرور فی اوبه
الامور واواسطها واواخرها بمحمد
انه نعم المولی ونعم النصیر
وصلی الله علی خیر خلقه
فی ۲۰ شهر ذی الحجة الحرام
۱۲۹۴

دقتی که از آقایان تجار را که قدیمی بنده و تقاضای از خدمت جناب ایشان
بعضی سخنان نامربوط مذکور همشیره ایشان نوشته و در مورد عتاب و خطاب کشیده او از
آن سخنان آنقدر که ایشان نوشته از نوکرهای خود خواسته گفت تو که این
سخنان از دوری بازنمی گفتی عوض گفتن تمام سخن اوست و برای کسی همت
خبیس از خدمت ایشان پیرفض شده آن دراز بالا بلند عرض را از مردم اصفهان بعد
گفت در این میدانی قاپوقی بعد همان قاپوقی بگیر آنکس را دروغ گفته
فوراً با حضار آن گفت خان دستش بگیرد نیرسد خودش بعد حواله می کند

حاجی الله یار خان دله مرحوم ابوالمعالی خان ابن مرحوم میرزا محمد خان دله مرحوم حاجی ابراهیم خان
اعتماد الدوله وزیر خان مغفور مجمع شاه شهید جوانی نجیب و معقول و دانشمند
و در شمار شیعه متقان خاصه حضرت والد ماجد علیه السلام کامران میرزا ابن
سعادت الله عظیم ناصر الدین شاه ظله الله علیه مندرج است در یکی از نامه
رمضان رقمه بود پس از دعای صحیح نوشته و عوت نکرده از دولت خواهی
نکایت که این شرخواجه حافظ بود مرقوم داشته اگرچه دولت بگریز
نمیخورد ما بعد نمی نویسیم مولد از سر دولت در جواب این شرخواجه
از خواجه فرزانه چنین نگارش یافت چه عذر با رنگ کمی دولت خواهم
خواست شبر اگر کنه از ندارد باز دولت

دفتر تذکار یادگاری که شاه قاجار طاب ثراه از یکی از ادبای زمان برسینه انگبوس گاشی فقیه است
فوراً عرض کرد که شاه جنبر فقیه است و لطافت این کلام از چه راه معلوم است
دفتر همین بس است تن از نویسندگان سوگند که از طرف دولت مأمور انجام خدمت
بفقیه رئیس و مدیر انتخاب شده و عهده بر یک سوم مبلغی که برای کاشی مبارک
از ساحت حضرت اقدس شاهنشاه جمجاه خلدالله ملکه برفراز آن آمده
وتحط فرمودند و تا منهم کلفهم

تا این زمان هیچ کس ندانسته که دفتر یکی از مواقف منزل آنان آمده و در الحاق مرتبه بدون
مرکب و در زمان او آنجا باین بعد خواهد تاز بلکه خوبی گفت قبله از انجام و ادامه است لقم تا مرز
در اخبار نازکه شته له لغت و دیت است لحمان کعم از انگاه، کاب تغیر بقیه
رهی باکر می

نتیجة الدولة العظام مهرعلیخان رئیس طایفه قاجار ولد مرحوم لطفعلیخان ولد امام
قلیخان
وکیم دارالخلافه طهران صدمه کفنه نفس بصفحات در ایام سلاک رضی و الیگری مهدرضت
مرحوم عبدالفتاح خان سیف الملک فوت شد ۱۲ ماه دشت فلمداد سلوار فوج رضی
رتبک خورشیده و ماه دولت چنین سیف الملک از داغ خط خدش برد بفتاح خان
ولد مهرعلیخان قاجار صبر اورد و در حمد بزید و بتوهم گفت جز از فوت سیف الملک مشکل
توسط مانند دیگری آسته گفت آنرحم سلوجز سیف و سنان چیزی نیاز سیف سلو
بجد و سنان سلو به پسر او سپرد

و نیز روایت کفنه از مرحوم ولی نسب میرزا سیدالله ولد مرحوم حاجی میرزا ابن خاقان مغفور
فتحعلیشاه قاجار در از جمله شخصیات بزرگ و کمالات مهدوی و منوی آراسته و دشت گفته
در سنه دشت و شصت هجری ۱۲۶۰ هجریت درس مشهد و دشت سالگی وفات کفنه و در
همان وقت مذکور مرحوم حاجی ملا محمد جعفر مجتهد که پدر سایر از از فحول علمای اعلام فقه وفات کفنه
در همان روز از بروجرد تلگراف شده و حاجی میرزا محمود از بروجرد و میرزا حسن مجتهد
فاضل و از ارک بفقه و رجعت انتخاب موسسه رحمة الله علیهم اجمعین بجلوس منصب مرجعیت
بسیقه خود رضی مغفور و مبالغه جانب مرحوم میرزا رضا صدیق الدوله مازندرانی
بعبادت آن تشرف جسته عرض کفنه بفقه بلسب نزاکت و مهم بفقه بگلس عرض کفنه بفقه
را چه مبنی بفقه و مهم بفقه بهم چیز عرض کفنه بفقه سب چیست و مهم بفقه بفقه را تبع سلو مخزوم
تا بان شیرینی سلو بدهم الهم اغفر لهم و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
بفقه

نقوب آیتالله آقا خان رئیس طایفه عضدالدین اوستاد ولد مرحوم لطفعلیخان صدرت کفنه
وقتی مرحوم حاجی محمدتقی خان سپهدار ولد مرحوم محمد خان سپهدار قاجار از هرکوش
لوسپهدار بزرگ کوش مرحوم میرزا حسین بلوریسلو و دشت بوزارت دارالخلافه ناصری
نایل گفته قدری بگذشت و آن مرحوم کین آنرحم در ماه دشت و وقتی دریک از ایام
در ایام وزارت از مجلس بیرخ نخم بیرانه و در حین مراجعت حاجی محمدتقی خان سپهدار
کوشش همین وزارت سالات و انصرالله خان ولد امیرخان قاجار سپهدار مرحوم میرزا حسین
سپهسالار اعظم هر وقت در کوچه عبور میکرد میگفت آسته بر که زید سپهدار با برادرش
حاجی محمدتقی خان سپهدار بگذارید حاجی علیقلیخان ولد امیرخان کین او مرحوم و انصرالله خان
او ابراهیم خان رئیس طایفه مزبوره است در آن مجلس حاضر و بعبارت گذشت امیر
میرزا حسین ناظر بعد بناگاه گفت با این کوتاهی ریش عجب حرص داشت که از یک
لاله کوش میکرد لم نگفته شد آنرحم سپهدار سپهدار گفته

وقتی معتمدالسلطان محمود خان رئیس طایفه قاجار در مجلس سکوت شدند طایفه از خاک
غیرت دختران خود بشوهر نمیدادند تا در خانه بمیرد زنده الحاج آقا آقا
عجز از جیم مستوفی دولتی بایشان حضور دهند سرکشان آقا گفته از این جهت
بایشان دو دختران این همه خواستگار شده

و نیز روایت کنند یکی از اهل عمامه مجلس وعظ گفته در مقاله یکی از مریدان او روان شده بود
باو گفت شما گفته اگر اختلاف کنی نفس ما مبارک بر ما دشت و نفاق بدارم آن از مقصد بعوالی

مجلس تعزیتی در آن برپا شده نقش و نگار دارد و نیز نقاره خانه مفصل ترتیب داده شده
روان شده

محمد زمان خان پسر مرحوم ابراهیم خان سپهدار تنکابنی روایت کرد که نصر تعلیمی
از راه کاغذ نوشته از ایران اجرت گفت که خود با دو تا سه نفر از رفقای خانه نشین
قدیمی به دولت از ولایت آذربایجان تا قسمت بروم اگر شاه خود و دو تا سه همراه او که
آن مرد از بازار عبور که بدکان عباقروش آمده یک عبا به قیمت پرسیده صاحبش
شش تومان قیمت کرده باز چسب گفت این کودک این همه نرخ این عبا بود در تفلیس
فلان عباقروش قیمت کرده باز آن چسب عبا گفت نه فرزند خود است سکوت کرد
آن خریدار عبا و در همان دکان نشسته رفت هر صبح عباقروش منتظر شب
آن بچه شود که بدکان خود بیاید آن چسب را باز دیده فرستاده، آن که بیاید
صاحب عبا بوزیر اظهر عارض شده شش تومان سود از پدر آن بچه گرفتند

طلاب قلمدان غلام گیریت جانوی ولد حاجی تقی خان برادر مرحوم محمد خان کلهر شیر
مازندرانی گفت در ایام کابل اوضه غلامی قبل از انعقاد مجلس اوضه چند نفر
سرخیل نوکره در پیش خود گذاشته در مجلس نشسته بود ناگاه زنی غایب شده دنبالی
برگشت پیدا نکرده و همین گیران دانسته که غلام نشسته باغلم گفت تب
دیوار و بی خبر کنی غلام گفت جاروب از برای چیست گفت فی حضرت فاطمه تهم
آمدم مجلس عزا قرار نزنم سوجاروب کشم غلام تحیرانه و مضطرب باندرونی سرای رفته
چنین زنان دیوار و جاروب در آن زن رفته و همه سرخیل آن بوده است

وقتی در منزل یکی از رؤسای علما از تبعه مدرسه طالبان که بود در نهر گرم کلهر مجلس روضه خوانی
تدارک مفصل آقا محمد حسین خان رئیس قزاق لایق نیز حضور داشته و از آن ترحم
صحبت در میان بوده گفته بود یا گفت سال در عربستان کرسنگی خوبی حالا که
رفته بودند بسیار بکار رسید

وقتی در خانه مرحوم آقا محمد حسین خان رئیس قزاق در مجلس روضه خوانی
مرحوم آقا محمد محسن خان رئیس پسر بزرگ مرحوم آقا خان رئیس عضد الدین نو
گفته فلان رئیس امروز نیامده گفته نه جایش خالی است نه یارش بگیر
شاه بداغلو جد محمد خان رئیس پسر در صفحات آذربایجان بکار جشنه بود
در یک فرسنگی ده آن بود و آن باغ از انگور بی ثمر مانده جفتک بارات
محمد نبی می گفته چیلد در این باغ درخت میوه دار ندارد زیرا که اسم نگذاشته
بلکه از حمدان بگویند شاه بداغ باغ دارد ما نیز از چیز بیکر فراغ است

وقتی میرزا اسد الله خان ولد آقا محمد حسین خان رئیس قزاق لایق روایت کرد که آن مقام
را فاضلی مشار الیه بقصد عبادت حالیت راه کرفته بود در کردنه مسقط سیره
انگلیس در نعش دست بدکان صراف رفته چند دانه بداد و نقد مسکوک
کرفته در جیب ریخته همچنان بخانه گفت که است دو دانه نیز نیز خوانده بگفته
بجنان قرآن کرفته در نعش ریخته برفت و بعد جیب پر بصره است شده

پس در نعش خشت و گفت از دراهم معه بیع بیاورد و گفت تحیر مانده گفت
مگر جن بعضی و گرنه آدمی نعوذ بالله انکار نمیتوانند و ناگاه میرزا
یکی از اعراب را با دو رفیق یقین بعد او دید و حاجی پرسید گفت اینها نظار
زرنگ و دانشمند و ایشان از جهت اعراب اینجا نشسته حال باید راه بسازند تا
پول تو بعد پیدا کنیم گفت انکار حاجی است گفت پس تو کجا است پس
بالفاق برفتند و در حین گفتگو حاجی دید ندیده پشت حاکم سبد
میکشد آن عرب بدو گفت نالوط جعلی پول رفیق مرا کور گفت نمی
بینی خبر ندارم گفت اگر دروغ میگوئی با تو رفیق نیستم خندید و گفت مرد
غریب میدانستم تو با او رفیق و نه سه قران از آن تو بلکه نوع گفت تمام
از کجا میدهم جایش بگذارم گفت دو قران دیگر هم نثار مقدم کاکا بده
رو کنی پس دست در جیب گفته پول بعد و حاکم گفت همان وقت
این پول را در نعش و آن پول بعد در جیب میگیری دست ما در
نعش تا معجزه را بچشم نبیند بیعی نیست قناعت نمی

وقتی دیگر نفر رئیس از ارباب طوایف قجر مهین گفت حیدرقلیخان قاجار معروف بقصرانی
دور اندیشه آن بعد نخواهد نیز در نثار روی بثم و فیض پول نمیکند از کجا خشم و نقض عهد آن حال
محمد حسین خان رئیس طایفه قوانلو را لاق و فاق این عهد نبوده میل بکشته پول کاکا 12
ساعد دانا نیوده است دارایی سیزده قران دیگر پنج یکی را میکشد پنج عدد نعش دو جوان
نوشته ناکاری بقاعده کلیم و به بیعت دام خود افتاده فهم نیراکه در اول اسلام انگشتری یاری نعش
تا الم

صبح الرعیه و آله نعش سیزده نفر نعش و در آخر زمان نیز لانکه در ارکاب ا
عصر عجب الله فرجه بشنه در اول امر سیصد و سیزده تن مشه تو که لایعلم ا وقت
سیزده نفر اولاد مبدا کون یکی را بکش

وقتی در خانه مرحوم آقا محمد خان رئیس طایفه بنا بود بعدم گفته امروز از طایفه خزینه دار لو
یکی با یکی جنگ گفته سنگ بر چشم او خورد و چشم او را نقص کرد و خوشحال گفته است
و جناب عضد الملک ایلخانی قاجار حکم کرده از طایفه خزینه دار لو گرفته حسن نعمه
تا ضارب بیاید نعوذ و حاکم در کشمکش مشغول بود خبر گفت اگر طایفه خزینه دار لو
حاضر نعمه لابد طایفه بنا بود سر کرده شیخ الاسلام و انظام که حیدر خان رئیس طایفه قوانلو
گفته کشمکش است و لو لو این بنا آن نمی

و نیز خان معزی الیه و نعمه وقتی میرزا سید رضی حکیم باشی بود بالای مرحوم میرزا آقا خان
سپهسالار اعظم فاضر گفته بکلیم باشی و نعمه ابلیوم در دسته گفت تو کجا ابلیو دارید
دارد بکند

وقتی یکی از شهاء خوبو از معارف عرفانیه و اراشه هر فصحی نخوانده در کوچه عبور میداد
بیکی گفت در اینیت نگاه بچشم هر کس نکنم او بو خر یا قیم میرزا الله خان قزل ایاغ
گفته بیاره آینه خودش بو در چشم نکنم یا نه

و نیز خان مشار الیه او بیت گفته وقتی از خوندر سوار حاجی از حضرت عم العظیم باز میشد
در بین راه مشغول تن زدن بود باز خونده خبر نیاید انفعش گوش فرا گرفته گفته امروز

است از تو برداریم، کام بعد کلاغ بر غرابی از زاری و در خواند آن آخذ زندی بان نور بعد
گفت از جان عزیز چه خواهید دست از زر م بدارید معنی تقصیر بهم او بسر آرید شوخه میدانم
و زن چه میشنم هر چند هزار گفته باز نشنید گفت اخذ شوخه میدانم کاش نوشش
نگذارد بخیر از قوم برگشته شوند دیگر در راقم گفتم هم شوخه میدانم هم بخت نا مراد
و این شعر بخواند دشمن است بر کرم و خوان انش لبک چیزیم نیست و نه
خریدار هر شش جلع بر آن کاغذ، دست و خوشه آخذ سوی خرابهم در گشته
کلاغ دست یافته و بانوان خوانچه خرید خرید و خرید و خرید عرباً خرید بکبر برید
وقتی که نه تعلق بان حاجی محمد حسن خان شاهباز قاجار رئیس ضبط و قایع عدلیه افتاده بودم از آن دیقه
افتاده بقه آخوند حاجی سید رضا حضور داشت گفت مدتهاست از فقه افتاده مرک میطلبم گفتم
ناشکری است گفت مگر امیر المؤمنین علیه السلام نفرمود که عزلات نیمه تر حاجی خان
با حالت ضعف گفته است ان الطبیب بطبه علات مرگ نه برای از دیدن سعادت بود یا نه دل
از زندگی نقاوت است

نورالله خان قاجار حوانمرد روایت کرد که یکی از اعیان زنی خاصه خود در حبالهٔ
نکاح گرفته بکری بود و گفت زن مهدم سوچه بعقد خویش در آورد می گفت
برای اینکه زن به کس سوگاینده باشم

وقتی در خانه جناب حاجی خان علیه الرحمه رفته بودم شیخ محمد حسین یزدی از علمای عصر
و از بیانات او دقیقهٔ رنگ و خبر زنگ نمی گذارد و هر چند دارم پوسته بدانش فهوف حسب بنگ
گفته باده و بخطاب عتاب آمیز گفت ای محمد مگر تو دیانم فلسفی بار گرانش نیاده و ای محمد حسین خان
بیکی قول ابو علی در حالت نباکی و نادانسته آهسته گفت آقا جان بار گرانش نیاده ایم ایکه بخرابات آمده ایم

وقتی در منزل حاجی محمد خان پسر امام وردی خان ولد ابراهیم خان قاجار بوشهر برای استماع ذکر مصائب ائمه هدی و خامس آل عبا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین حضور یافتم چند نفر از وعاظ بخبرای
غلظ و آوازهای جان گداز از پی در پی فلک بر سر گذرد و پردای خاطر سوچاک نفخه یا گفت عجب آتش
گفته ایم منتجی سوانخاب نفخه جواب چاکرم این بیچاره هم حق دارند ایرادی هم بر من گیرند
ندارند و حجتی نمی گذرند نه و حجتی بر حجتی نرگذرند نه یا از گذرنی بگذاری گفتار گفت
آخر رعایت حقوق با یاران گاه هم بایست منظور داشت مردمان از نفخ صور از
گور سر در می آورند اما با این نفخه اول در حجر افتاده زنده از گوری نفخه و از این حجرای
بر نور یم النشور بوصیه نمی گذشته

وقتی در منزل مهدی خان حاجی محمد حسین خان قاجار دولو رئیس روضه خوانی حاضر شدیم مولی خان
حاجی محمد رحیم خان پسر حاجی امین خان شاهباز قاجار رئیس حضور داشته و از نزاکت اظهار
جمله و مایه همایه نکایت کرده و حجتی و جدان کرده از جمله شیراز آب انبار سوکه نه یا گفت
لغت بر نیز او بکیر کرنیت و لطافت این نخن بکنایت فهمان است

وقتی که خان کرمانور از محمود خان سالور بهادر مطلبی نفهمیده سوال کرد در جواب
گفت اگر جنی داشتی خفه تو میکردم و اگر دشمن ابد آنخواهم گفت پرسیدن از دیگر
در این مورد مولی خان میرزا نیه کاظم مستوفی بهادر دفتر نش مجلس حشم مقرر گفته و این بنده هم کار گهر
مهدی خان قاجار رئیس بمجلس نگفته میشوم در طرفا پسیم چگونه است، بیکه یا از خوبتین نه نیست
او و در خدمت نا حاضر نبوده بنا طلاع نداد و البته مطلع بوده از ذیلوا در خانه او قسمت میشود
میرزا لطف خان قزلباش حکایت کند مردی سوزنی به زنی دشمنی سعی در سرای و خوش از پی
مهمی بدیگر جای روزی میگفت اوزی جوانی نو بدان سمی گذری و بان خورشید رخی نظری
افتد مهر از دست دیگر نه از خاطر بدفعه هر چند بهای مهمات اندیشه بازدیشه بهای مهمات

از فلک اشیر برگذشته گفته ای نیکم طاقت تو هم نام حضرت ابو ابراهیم خلیل
ه در آتش نمرود صبر کرد و تو هیچ نکنی تو گفت با آتش نمرود بود
سرد و سلام شد اما این آتش هر ساعت در حکم نیز آتش بیشتر و شراره اش
کار یکدیگر است پس ماه بفکند و ماه ملک گفت و شور و عیان بر شود و فلان
در زمین بعد بدانست بان و نازان گفته هر [illegible] یارب این آتش که
در جان فراست سرد کن بر آنان که گفتند خلیل خویش را فدا ت از دوس
شاهد است گفته دیشه این دیوانه در زانه عاقل نسخه بهی نیز و از آن بوس
جنس نادر آید حضر باز وجه شیخ الغت دیرینم و از سر پنهانی دانست نجات دختر
او همراه شعف پس تدبیر لقه با شیخ زبنه زیخه و فهاد گفته که آنان بود از سهاه
و ابوان بود از میان فرق نیز دانست لقه چند گاهی بشکنه دکار کنی آنچه
بر خویش بار کنی ای هم کاری جز بصبوری و جهان مال نخوید تو مردی باهوش
و فرهنگ و علم و آهنگ بسی جهان بنا و کوش نتوانی بود انا بان بود
صابر بعون [illegible] از جاهلان است گفت تا از حالی نیز دانا نیشه و بر دوش
توانا نه حکومت که زبون در نفع به بی نیز نهنگ بر ای حکایت نیز نیم
غاز کاش بجنگ [illegible] شیر را کام و آهنگ ای کرکاش نمیدم کاش از
زبان مادر بزندان نور نیشدم و با این مار پر شور و شر [illegible]

[illegible] گفتار [illegible] گفتار [illegible]
[illegible] گفتار [illegible] گفتار [illegible]
[illegible] گفتار [illegible] گفتار [illegible]

بگذارش و نوازش بچشم همی بسر و رویش بگذرانید تا شب بگذرد و جان شیر
برلب رسیده این وقت عروس را خیر طاوس بهشت از زر در آورند شیر بردار
او را سوار کرده از پی بنه از راه شوند و بگذرند بالجمله با هم بنشه
و نسرین او سو همن جوئید و بیوسید و هزار سو همی شنگ گفت که انشاءالله کان
سه ماهه نامه و راز چنان نکوهیده رخسار کان گفت اژدر دیگر گشت آنرا
بوس گفت تو گه زن دیگر هم همی سوار نه خواهد بانگ نه خواهم تو هم
دیده و بوسه ام گفت چگونه ولا زدل بردارم چه بر سر دراین دست
با چه عذر تیر دیگر بعهم که از گریه نه تر و بلاچه موخش موش
بعهم را از بیه زال دهر بد خصلت تر بعهد هر وقت نظر بدو سگم لابه آش نی
نگاهبر با جانم میگاهیه و هر زمان آواز آش میشنیدم خیر حضور هر افیل روان از
سگهایم میرانیه نه با چهرش مهر دانم و نه از حجبش آزرم گفت
باز گو لابه نی بهتر است یا بهوده است او گفت لابه دفع غله بغیم است و بهر او دفع
دجیم گفت سهی نی دوده تر است یا کیسو او گفت سهی تو گفته لوک خوشه است
در لف او بگیر دیو پلید گفت بوی نی خوشتر است یا بوی او گفت بوی تو از بهی
خوشتر الایی و نیستم حکایتی است و بوی او از جیم و زخ دو بهتر گفت دهان نی بهتر است
یا دهان او گفت دهان تو از دهان هیچ مدیت گفت دهان او از مغاره اهریمن

این چیز گفت دندان نی نیکوتر است یا دندان او گفت دندان تو از مروارید
غلطان گردگان برد دهان او از نوک سنان تر ن گفت چیز گفت چیز نی
بهتر است یا جیم او گفت چیم تو آهوی تاریو گرمتار آهو و جیم او از چه
بابل لاژ نیه گفت دگونه نی بهتر است یا گونه او گفت گونه تو نوگل است
در بگلبنه از آب نیسان و گونه او چیز گزاری است نه فاره پیراسته گفت گفت
چاه زنگدان نی بهتر است یا او گفت در چه زنگدان تو همور ماه رخسار است
و در چاه زنگدان او همور دیو سیاه نگون را گفت گون نی بهتر است یا گون او
گفت گون تو چیز پسکه نه فام است و گون او نغز نه خوار است و چوب خشک
بادام گفت سینه نی بهتر است یا سینه او گفت سینه تو هزار خورشید خاور
مصدر است و در سینه او همور خنجر دشنه همور گفت زبان نی بهتر است
یا او گفت زبان تو چیز نی نکوتر است یا زبان او گفت زبان تو چیز کژ عاج است و زبان او چیز کژ کنه کاج
گفت شکم نی نیکوتر است یا شکم او گفت شکم تو نرم تر از رخ و قاقم است
و شکم او چیز نغزه مصبت و بهتر گفت ناف نی بهتر است یا ناف او چگونه است
گفت گفته ناف تو از ناف غزال ناف است و دیدن ناف او مایه صفای
و زعاف گفت آنکه دراز یا ناف نی است بهتر است یا آنکه او گفت
در این غار سیمین همور ان عاشق شده اند و هر بامش نغزه اش بخون
خویش رنگین همیشه و در آن دخمه فراخ همور ان دیو و غول در آنچ دواج

لعنت بر تو باد ای اولعنت هفوران زنانی بر تو باد ای اولعنت
ملک سو نیز بر تو باد و دیو سو نیز بر تو باد بجمله جزو جزو اعضای
خویش سو بر تو باد و تیغ را بر هر یک ترجمه و بیان و توصیف دیگر از آنچه
بخواب دیده تیغ چگونه هفده کرت بیاض بگذرانیده تا اینکه
چشم دلگوش او باز گشته و بر جمال نسق بهبود هر روز و شب بر آن لعنت
عروس تازه میگذرانیده و بعیش و عشرت مشغول بوده روز اربعین از
عروس رخ قلیان و غذا بخواست و آن زن بدولت او را بر بستر
نهاد آن زن میدود و لعنت او را بر تیغ قلیان میخواهد تا کرت بلب بخنده بر لعنت
و تیغ سو گوش خالی و چشم روشن شده آن صدا سوی تیغ شنیده او لعنت
صدای تو صدای زن مش گفت همانا بر تیغ آن زن مشتری کله او زده
و لعنت خاک بر سرت هنوز غدا نشده و من همان زن مش تیغ یکبار دیگر
خجلت و انفعال بر او افکنده بوسیله بانه خوابی شده زن نیز بر تو لعنت
او شنیده تیغ لعنت این جمله لعنت ها و در آن دختر خیره گان چون از آن
بام عروس دخترش گرفته بیاد از خنکش بر فرق او تو پس دلاور لگو بهت
بچه خیره شده و نفوس حاضر نیز در جواب گفته بول عاشق
بلبیه نیز ده تو لعنت لواقعه لیس لوقعتها کاذبة شمره ابراهیم امین
الحاج ملا مهدیقلی نادری

و آن طرف آن زنها نام آن زن ماه سیما بر تیغ بچه و نزد و بنام او محشر عقد
سو هم بچه ها در دفتر سو سلیم ۵ دختر دوز با قلم در کنار معقوده
تیغ نور شده و اگر این امر نگرد سو صد لعنت و تو بین ۵ شیره و
ف لعنه و عدد ها در لعنت بی نزد تیغ ۵ تازه شرازه در جنس از جوال
کار شب و روز تیغ بر او کیخه و بکنه تشنه بچه بوسه کشتام فرنگ ار
با فوق زه تو میه ای فرد بر تام ار تیغ جنس خنجر تو و اندام تعلقم و این
خنک افسرده سو از بجانی و آب لوله فولاد تیغ و تبوشه
توشه براب خشم، کیه امیدوار از میاه تیغ بزد و خرم باد ا، تو نیز
غیرتی در کار و حمیت در ازار کسه فرنگ ار بهبود و این ۵ شیره نزد ان سو از
حمدان تیغ شبق بناد و لذا دار ۵ ظ است از نفیه تو نیز تیغ چیز کاسته
و مزرع نیز ت سو از نیز دایس نویسد و دیدن از میان خود و با این جامه
و این و فور آب جیوه از آن ناه فعل رسد نیز هم باک و اگر همدان ت
تشنه و از نمی آ ۵ من تعفنا اوار بیز کردن دیه در عام ۵ تر بر فعل بهار
و تو سبک بار میاز م و با نیکه فحو میدانی لگر نام ۵ شیره و طراوت و الفاظ
و خوبو علا او لوکنز دا تیغ نرسد الذی نهوشتاد و بو با نمازه شرت
حرکت امر بنیاد و از جوار نهوت و شبق این مقدار آب در انعام
و طبق او سبار بزند و چشم و گوی او و سر ۵ سو نیز بعد این چند
ه نیز و ه حتی بر گذار مو کار دختر ۵ خصلت و سرو ۵ بال و خوبو باک
نرد است و چنین گاده و بو عقد و با لوکوه و ۵ عقد و کار ایام زنا تو لی

فصاحت و بلاغت دستگاه ادارات و بارگاه آسمان جاه دولت و کامگاری
مهرا ابلغ البلغاء و افصح الفصحاء که تیغ زبانش بی نیام و لمعهٔ
خنجر فصاحت مآبش نقاب اکتساب بلاغت را بی‌پرده و حجاب
مدتهاست در خدمت نواب قطب فلک جناب عالی کلبعلی خان بهادر
سلطان مملکت را بسور از ممالک هندوستان بمنصب مبارک وزارت
و منصوب است و ملاعلی یار والدش را به مخلصی به نهضت
مدایح غلب روزگار در حضرت هندوستان و کشیدن روزگار
میبرد و آثار و والدش هر دو بلاغت کمالات جهور
و منشور در فن بدیع شعر و نثر بدیع طومار و لاینی یکدیگر
یکتا دارنده در میان شعرای تاجنیس از شهرتش این بقدم دارد
و آثارش را به در ۱۲۹۳ و نهصد و ۱۲۹۵ از طرف نواب
قطب سعظم مملکت اسفنج حضرت جناب قطب ان الهی
دام عمره و اله کفارنده رسالت و ابلغ بعض سطالب و اصلی
بعض کتف دهدلایل آنشان چنانکه مشهور و معروف است
ما موایت

بقیه و تا کنون در شب هفتم که توال اکرم سنه مذکور است در اثنای توقف
دارنده و غلب ایام و لیالی از خدمت و صحبت ثلثه کبره باب استفاده
مستجاد و دست آن اصدیت کفره و قدر دریا از قطعات هندوستان زنی از
بصر جهی در منی جنگاشده در آنجا خرس از دیدار او نالی خوار گفته
همی جوات آنچه خلقها یاد آنرو او سه بزرگ نه زن بی‌پناه
برد حتی لکن بصه خرس نیز از بی او بلاد و البد طرف جنب مرا
زن بطرف کیرنا و همه سر انجام هر دو دست بر دارد حمت
برافکنه تا مگر کار بکام و معشوقه بام آنوان نیز فرصت غنیمت
شمرده هر دو دست خرس با دو دست خود گرفته در حمت سعی
در میان جایی نعمه خرس چنانکه وقت لکه کنات مناقب و زن
همی خواهد لکه، مگر کس یاری او رسد در این وقت سر باز آن
صدای بر نوز و کمر از بشنید و با شمشیر را بهنه اهی بدان کس لکه خرس خراب
زن سوی خشم همی بدو جست و بدو حمت و زن سوی بدان
دو زکار دیده متحیر نه آن زن بدو کفت بیخ بزن و سر این
خرس مفکن مرا باز با آوان جزئیه و دلی پر ترس دیم لکه تم ایکار

نکنم هرچه زن او سو تشجیع و تحریص کو سر باز سو جرات یاد ات
نقاره زن گفت پس تو کاپ فرد ات آخر ش سو نخت کفاه ار
تا فی سر از تنش برگیرم سر باز ماند و دستهای خر ش
زن تشیر سو بگوشت و روان شد هرچه سر باز فیر کو کاپ
رسید چه زن به نهت کو خر ش کو بگه بنیک این خر ش
ناکس فکهه افتاد

و نیز میرزا مش را این حدیث گفته در ممالک هندوستان مردی سو طوطی بود که
این کلمه سو یاد گرفته بود در این چرتک و هر زمان کس سو میدید و نمیخواست
این طوطی چیزی بگوید همین کلمه سو میگفت و هر کس میخواست آن سو خریدار
شود حاضر نمیشد تا اینکه یا از مردم متنفر بماند و آن طوطی سو بدید
دل بر در نظرش خوش افتاد و گفت ترا بده تا ان خریدار شم طوطی
گفت در این چرتک و حبشی قبیح گو و آن مرد بر سبیل تعرض
و سر انجام گفت ای طوطی تو لصه تا ان خریدار شم گفت در این چرتک
پس صه تا ان بداد و طوطی سو بگرفت و در قفس گفته در خانه بماند یک
بدانگمان در طوطی نخان دیگر سو نیز ربا ان مراد سو تا اینکه روزی همسایه با طوطی

مقاله

مقاله گو هر گفت در این چرتک مرد متنفر سو خشم و غضب فرو گرفته او را بطوطی
گفته گفت اگر فرزن سبب نباشم صه تا ان نیز هم ترا نخرم طوطی گفت ای
صه تک

و قتی کسی بر در خانه یا آمده بر که مفت مسئله خواهد گفت اگر میدانم هفت سال در خانه
نمیمانم

مردی سو فرزند نجبه گرده هر یکی بفروخته او را بطبیب نام صاحب اول نامیده و ناخته
بعد و قتی در تقلیب خریدار نامبرده از صاحب اول بیان آمده گفته وی مردی ابتر است
یعنی ذم بریده و بی فرزند است گفت من این نخی با در ندارم زیرا که هم اکنون گرده اش
در اطبیب ما با دو زرع ذم زمین سو تا هفت زرع بالم میکند

و قتی در مجلس از یکا چنان نخی میرفت او را با اینکه بر و تی کامل ش میدانست خود را بجهت
اعزاز و احترام بر همه از کلدم لایق و دصل میدانه مرحوم محمد قاسم خان پسر مرحوم محمد خان ملک الشعرا
دام ظله از زبان نجبه گفت آهی نانه حصیر سبحه سردابت و زردابت و محترم

میرزا حسن تفرشی او را از اقارب مرحوم میرزا سید علی حجة الاسلام است و سید بن جمال بن ابی طالب
روایت کرد و قتی در خدمت مرحوم طهماسب میرزای مؤید الدوله پسر مرحوم محمد علی میرزا دولتشاه
شاهنشاه مرحوم در کنار رکسی نشسته یا از طلب نیز حضور داشت از تفقس نخی میرفت
مؤید الدوله نیز مفصلا از کتاب مثنوی مولوی تفقس یا نفع آنچنان از رمی تعجب و اشتغال کرد
تا تفقس نشنیده ام از مثنوی تفقس نه بلکه از غزلیات خواجه حافظ معمول همه است شاهنشاه

وصف بسنور کامل میتر و بنی زنکو کتب مثنوی سوه فکر کنز و بدست آخذه با برگ بر بنیم مرآید
آخذه بکر شد و برگشت و حب الله من یقرات بیادت که این بخار دصه رفع بو
با تو نیداری تو غافل بخوری زهر مار و کاهش جان بخوری نان کجا اصلح آن جان بکنه
کو هل زرفان جان ده کنه با تو نیداری حرف مثنوی چنین بخوانی را کافی نشمری
فهیت الذی اند

آقا میرزا ابو القاسم شهابی ولد مرحوم آقا میرزا جعفر مجتهد شهابی در جوانی ادب
و ادب و مدتها مدرس این خانقاه انیس و جلیس است که یکی از کبار سوه
هوای زنده و چند روز بعد از اقامه آن زن حلیت کرد نیز بطبع مالیخولیا سوداوی
بجنبش. مبتلا خویش نوید مالیخولیا و نیز با شوهر خود از سبب سوداوی اطلاع داد که بر
آن آقا جرسوه گانه نخود و عوت گفته با جرخود و بیمار فاخر از آنجا زرد و بیمار شود که
برادران در جنب و غلبه انباشته بدانگانه رمی نهاده آنها را خود نوشته
طاوس بهار بر آراسته بخوشتر دیدار و نیکوتر لگفار و لقمه تر تناول او سوه
پذیرائی دلپذیر بدی گفته در جرخ خویش جای و اسباب عیش و بزم بیاراید گفته
خوش بگفت و نیکو مهمان نوازی گفته چنین هوای بستان بعد آن از بستان
گفت جابه زیاد چه بایست بردن و بستان نهادن و نیکان هوار آجر
جابه ای خویش بر فتح گفته در اگر زن بیمار و حل بد بر قاگر در این جنب حال

جنب قرار تا صحت شوهر زن از در سرا دانوشه تا جر بیا مضطرب گردد
زن خبیث و حیله ساز او سوه بر فتح از گفتن جوابی در زنان دان و در این بیت
بست با هم بعد در افتاده گفت خامش بمان تا شوهرم بخوابد
تو رات شوه پس رخت تا جر بهم داشت بر گرفته مضبوط شد
چنین هنگام خواب در رسید شوهر باز نش گفت هوا گرم است بهتر این
بریم بست با هم بخوابیم زن گفت خسته ایم لازم نیست قبول نکرد گفت
جرا نیست در گفتم زن هم خاموش شده بهم بسر بست بهم روان
شده شوهر بش انجوان آنکه شوه دید گفت جوان هم از زنان بر شده است
بهتر این است بلا بهم در گوچه سزا بر کنیم زن گفت این هنگام وقت
این کار نیست روز هم ممکن است گفت روز کار زیاد داریم از خانه وقت
بهتر نیست زن خاموش شد سکوت گفته متفقاً جوان شوه بر گرفته فراز بام بعد
در گوچه صدا افکنه زن گفته نخوابد با هیئه و جوان شوه را بر گفته تا جر بیا
فرو افکنه سر و دست و پا و عضایش در هم شکسته بانگ ناله و نفیر شوه بلند
این مرد زن فکر کرده نزدیک اول امر بانگ برزدیم شوه را بیاید
دیگر خلاف گفته در شبراز آنجا شوه در هوای پسر جغر نام جگر در شرر بعد
و بانگام فرصت او سوطلب گفته از شبع او آبی بر آن آتش بر افشانه
یکروز هنگام جانگاه حمام بیت و آن رنگ ماه شوه در وقاق خویش بار

ناگاه بعیش و نوش نشسته بناگاه نوشیروان خبر یافت که دم الله است و کار السموات
از زر بدید و آن پسر را امر فرمود تا نشیند و هم نقیده آن مقاره او سوار شد
پس باز داشته بعض قشتی شوهر گفت دیشب خواب غریبی دیدم
گفت چیست گفت چنان در خواب دیدم که در بغداد هم بدین گونه مکان که او سوار
شده است سر بدید آنکه او سوار در این اطاق آنچه نشسته و بعیش بعد از شش
معهم ناگاه تو از در بدید کشش او مضطرب و در تقلب گونه او سوار
در بست گفت چنان نگه هر دو بدید کان تو نماند و او سوار از تو نوشته
از خانه بیرون آمد این بگفت و چشم از شوهر بداشت و سوخت بگریست
و جنبش بسیار آمد و گفت از برای آنچه دارم و بیرون رفت
نعوذ بالله من شر النار

نسخه اخبار مصطفی صلعم است قول لایح حکایت کند که وقتی بعضی اصفهان از ملک ملکیت
دیرینه در رضی بدار الخلافه بغداد رسید و حکم کردند و او را نزد خلیفه بردند
بجلس العظیم رسید در اطراف بساط او کوشکی عالی بنشست و در این
وقت زنی بر شیخ دلال پدید گشت چنین گفت که کوشک خوبی بود
چاکه اهلت نگاه بدار تا من زنار بسته باز آیم اصفهانی گفت معین کرده
از طلوع کنت و اقبال بمرده چنین زن بوده کوشک آنچنان کرده الله آمد
از اموال دنیا یک پول در جیب داشت و این بیت گفت

بدان مشغول در شد زن بر سته گفت خانم کوشک خوب تان آن گفت آنچه
گفت عجب بود چون دیگر بنی معلوم نمی شد این گفت اب بگفت اصفهانی
بنان مجرد التماس نماند هم این گفت این کوشک بنی بر در این ظلم و ستم چنین
آن زن فاجر بگفت مردان از هر بسیار و گفت همی شوهر این کوشک با
شوهر بگفت خندان این مرد بر گشته پس او سوار بگریه و بیتاب و جان گفت
بوقوشه و از زن بگانه نماند روان گشته این کار نیز از دیوان
دست بان همی رفت و همی نالید و اظهار عجز و بیچارگی نمود تا بوقت
رسیده بدرب سرای و بر سید این وقت آن سوار در رفع آمده کوشک
بر گفت و خوش شو نیز بدرفع سرای او که در دکه جای نشسته گفت الحمد
بالله و المنه بخواب اصفهانی گفت خرم و خوشحال گشته اندک اندک
بطمع حصار نیز فرو نشست یافته آن زن بر فن بوق تقریر نیز بوسه بر شوشه
و قوی بگفت از حق آنچه از زر نموار سته زن او سوار بوشر ملاقات
دیوار آنکه در کار خویش چاکه تو اصفهانی و گفت تو هم در این غره
اندر شوه نموار نباش تا فن بشب بگران و این مرد کاسه نوب در آنچه در
آخوری تو در آیم آن بیچاره چاره در نبود در شد و فن بسر از شب بوقت
شوهر زن آمد در آستان بعوگانه در آمد و آن زن فاجر شوهر

مدعی جواب داد که گفت جز این نیست که تو از من پس جز ساعتی
واقعه ندیدم نرفتم پس او را در اطاق باز نیافته در آن وقعه بر سر او
در گوشه نشسته یافتم مرا به تعظیم و تکریم کار آن وقعه بار بنشاند
از پس عمر بر سر آن وقعه گفت الغرض من علت بر قتل او
اطلاع یافتم و از رحمت او و کسانیکه در عهد پادشاه دین
پرور از من طرفها و حرکات موقوف دارد و سود از این سرانجام
سر و جز تو فرزند دیگر ندارم در ربع و اندوه مدار اصفهانی گفت
بر طبق آن آرزوی او جواب مناسب داد پس گفت الحمد لله
فراق دیده جشم براه تو اصفهانی در خلاف توقع امر بجا آورد
آن وقعه عمر بدیدار شتافت یکدیگر را در کنار و بغل هم دیگر گرفتند و
گفتند او تنها نه او بود در غربت یار و رفیق بود و آن وقعه از مفارقت فرزند
پس بگریست و او نیز بگریست و حال بر ایشان دگرگونه شد و بسوی
راه شتافتند و از ربع راه و شفق غربت هم بر سید آنگاه گفت الغرض
بمنزل آن زن و آن نعمات خواصهانی مرکب آماده و آبادانی بود و از من مفقود
یافته باد از نظر از هم افتاده و هم آنجا در منزل روضه آن زن چنین گفت
بادی و بت فرقت او را و جان و ماه فروزان او را دیافته دلت در آن وقعه
عمر

عمر از نور نفوذ و کدورات ایشان از زن و کس نهاد در بار غلطان بر دو کلبرگ
بیمار روان شد پس بیمار و عمر هم نشسته اقارب و اقربا
بعقد و خواهر و پیش و پیوند در منزل آن زن در آمده عبرت
و محبت بوجه هم از دیدار او شاد خوار شده پس از آن سوی
طعام با لذیذ گانی مهیا کرده جامه خواب گسترده و اصفهانی از پی
کار او متعدد گشته آن زن بر دل نیز نظر گفته و اصفهانی گفت
رفتم شوم و بول افکنده باز آیم پس از اطاق بیرون شده در بیاب
بر صفه نشست و به بول اندختن و غائط افکندن مشغول و ناگاه از
عمر باد خشی میکند و باد و بول و غائط و لنگ را پیچیده او سوی مرتبه
صاحب او خشه در میان عالم انداخت کار از چه گونه بر قبر شان
لوکر بدر خواسته و دیافته و روح او سوی نیستی خواهر گونه چشم
بر گشود معلوم نمی بصره دید و گفت و شنید و خود و دید همه در خواب
بصره دیدی یک و دو شنیدی جز دیدن و گفتن بی در بی خوبان
گشته و در مانده گشته و لنگ خواسته شود و دیده نور از گریه بر فتن
دیگر و با عمر سر نهاد

وقتی حسن بصری برادر خود را مدد داد و سلاح و انگشتری خود داد گفتند او را
دشمنی گفت او را در این بقعه چشمه سلاح و دست بگذارند گفت او را گفتند تو بزرگ و
خرف گشته از پیر زمین این سخن گوئی حسن گفت یا ابتا اکبرا ما در کدام یک از
ما بزرگ تر و یتیم تر گفت گوئی در پیری تو از من گول تر بودی

میرزا سید رضا نقاش برادر میرزا حسین متوفی در دارالسلطنه وزارت خارجه است
وقتی که اکثر امور خارجه کوشش تمام می‌کرد مردی ساده لوح و صادق است در آنجا رجب
تخلف منصب رفتار زمین که از برای قبول خارجه شملگ بهار بولوی سلوقاریست من یک
دمشق دینیه باز نمرده از این زمین بدرست حیث و ملکدت آنها دست خارجه معزول
شد یک روز در وزارت جلیله خارجه جناب آقا میرزا آقا صدیق الملک امین و نظم وزارت
خارجه بشرا لیه از دم مفوض فرمود برد ستان رمی حالا خوب گفته اکثر اوقات که بلا برای
زکی خان ولد مرحوم محمد خان کلهر شیرازی در دارالسلطنه موازی وزارت خارجه است
فوراً دامان صدیق الملک را گرفته گفت آقا تو را بخدا میدهم دیگر او را بکلانتر نفرستید

میرزا سلیمان ولد مرحوم میرزا تقی حکیم فرانی است و آدمی معقول و هنرمند و برازنده دارد عمر
خود را در خدمت وزارت خارجه بسر آورد میرزا یحیی ولد مرحوم قایم مقام طاب ثراه در مرکز ایالت وقتی
از برای گفتگوی قضیه در دربار حضور داشت و مدعی می‌گفت این چاه قبل از این زمین
بعضی است و فرد و توانسته بگویند میسپاریم و هر یک ثابت کنیم طرف مدعی
بیاید آن گاه بدفعه بعد میرزا یحیی را لیه فوراً گفت فرآلان ثابت بکنم گفت
ثابت کنی گفت تو میگوئی این چاه پیش از این زمین بوده است گفت آری گفت اگر
چاه دوست پیش از ما دوست بوده است آن چاه نیز پیش از این زمین بوده است

وقتی مردی کیلد نه بارفیق خود گفت ماه نو خواهد شد گفت ماه کهنه کی میشود گفت ماه کهنه بدست ره بیند نه گفت مرا نمی گوئی چرا نیز دلتنگ از کار و گفتار تو نمیشوم آواز خنده شنیدم معلوم شد ماه سوت زده میخندد

وقتی زنی بوکیلد نه تخم طاووس بود شان انجماعت تفکر شده بکدخدای ده خبر دادند او با چند نفر بیرون آمد و پرسید و برگشت و پس نخندید و گفت اینها بوزن چشم میکنند است گفتند سبب گریه چه بود گفت از آنکه با خود گفتم اگر بدرم این تخم را بوکیدی هرگز کس چنین نگفتی خنده از چه بود گفت از آنکه دیدم مسلم همسر نزده ام

در تاریخ ابن خلکان در احوال حروف بترجمه آن مشغول است مذکور است که ابوبکر محمد بن سهل بن السری بن سهل معروف است از یک زن سی و سه پسر و یک دختر بوجود آورد از جمله نجفقلی خان سپهدار و لله مرحوم یوسف خان سپهدار اکرم در جلس مرحوم میرزا احمد خان سپهدار اعظم ولد امیر خان قاجار اینجا شهر تهران رسوم روم بود و خانه او در دو منزلی جنب منزل ما بود یکروز او و قزوینی بکش مرحوم سپهدار در حضرت ناصرالدین شاه اینجا است که او بکدیگر و قزوینی بوکیدند از حرص و طمع بود

وقتی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی اجماع المقاله نوشته بود به میرزا اسمعیل نامی از ایشان شرح بود در آمده بالا به فرمود میرزا اسمعیل خرطاغ است ایشان او را دید

وقتی مردی کیلد نه دوازده تخم مرغ گرفته در دامن خود گرفته در طی راه بردی میرزا [illegible] و دوزیدن زاد باز خود گفت اگر با بزرگوار این ده دوازده خایه را بدامان نگذارم دامن من پاره میشود

چیست اینها ترا شبه آن بهایا احمق چیزی از هر سی اندیشه کرده مقرون بود در کشف آن راز باعث طبیعه بناگاه خندان گفت دانستم و خوب دانستم همانا اینها ترب است زردک در میان آنها پنداشته لذا فاران از آن فرار کردیت شیفتها گرفته بر آن خندت عجب تعجب گفت

وقتی مردی نیم در منزل خویش نشسته مردی گربه خود را بر خویش در پرفراغ بوجه آن نفس سنگ در پیش او خود را بوجه دوراند گفت از فرار تو بیک ادبشد و گفت ای آخوند شکر کن که آخر گفت سبب چیست گفت اگر این سنگ بر فرق افتد بر سر تو بخورد بوجه بشکند بوجه آخوند چنین تحقیق حکیمانه سوال زود بدو گفت تو شکر واجب تر است گفت از چه گفت اگر این آلت حمار بر زیر شکم او است بر اثر بشت او نیز شده و تو بر وی سوار میشدی کسی از تو بدو نمی گفت گربه

راست گفتن تیره شدن

وقتی نحاس کیلد نه بوبیک حمار مازیار نامی دولت دیرینه و شناسائی قدیم او بوجه آمده گفت دراز گوش خود بوجه باری بر پشت افکنی گفت افکنم

نیست درانمی بان نیق وصدا خراز اطلب برفی شد گفت اینک خبر
بنوا درآمده وتوکوئی نیست گفت ارحق دان من اینرا پیش میگویم
خرنیست وقوصدا خرقمل نیکین عجب مردی احمق گفته آن کاری
از گفتار وکردار خود استغفار کنه عذر گذشته بخواست وبازار ان
شرم ورنفعل بگذشت
وقتی درقزوین بمقام زرستان نقاشی بادیوار باغی نقش
کامکف نمایدآن نیاراحق ازاول بام بسوادموگفته تاآخر رسید
وجنبش خواست بزعفران بسوادموگفته دیوار تیمار جنبش ازاین
سفیدان وحجابان ودانشمندان ازبهر جنبش انیقش بادواز
پس دیوار برآن گرفتار نظارا گفتند وهیچ تدبیر نتوانسته درفته مدت
تدبیره افلاطون زمان خویش بدیه بادگفته دراین باب چه میگوئی
گفته آخذ گفت اینکار بس آسان است ریسمانی طرف زنه جنبش
بادورنده سر ریسمان بدست بفراز بام افکنه بجهد دیوار اگر گفتن برگرد
نبود واو بربست آنوقت بجند نفر بگیر گفت آن سر ریسمان بدست بگیرد
ویکدیگر فروگیرند اینان بقوت تمام ریسمان بدوفروکشند تادآن جای
بزیر افتاده درساعت جان بدلوا نجاعت گفته بنا بردآخذ جنبش ازاین
بعجب

تعجب نظر گفته بسوشکش همی آید تا گفتن بیت پس خرسوار از چاه برفت
آورده ام وبیک عیب ونقص نگرفته حضران انگشت تحیر بدندان
آورده گفته ایته اصل او رسیده بعقلست جهان را خنک نتوان گفت
وقتی مردی عالم در ایوان خویش نشسته بانگاه آوازی مهیب برخاست گفت
خبر چیست گفتند گیدنی گفت بویتین ازفراز بام بزیر افتاده عالم گفت
چگونه بویتین چنین صدائی کند گفت بام درجوفش بعیم
وقتی مردی گیدنی از کوه عبور میکرد از قضا آینه شکسته در انجا بعجب
جنبش نظر کرد عکس اوپنداشت گمان کرد گفت یکرست گفت صاحب
عفو بفرماید اگر میدانستم درانجا شرف حضور دارید از گذرنه میگذشتم
بعیم
وقتی گیدنی بسیر سرخ درشت گرفته بارفیق خویش گفت از
کاهی بازران بعد گفت اگر گفتن اینش مدور سرخ چنین سوراخ
درد دست نی است چیست وچه بیوه است بتو بدهم گفت
بعد فکر گفتم جزاین نیست که سنگ آبست درشت توانست
نگارنده حروف سعد در سنه بلدان آن ضا در لام رمضان المبارک بهمان
مصیبت برسر آمد دریاب نه سه گفتگو شنیده از یکی از معلم گیدنی

در بهار نشستیان دیوانگی نه عدلیه عظمی و دادگاری مهوفان و مظلومان تمامش در
بیابان برسیدم زمینی حاصه ذرع طول و حاصه ذرع عرض داشت بنای در آن چند
ذرع بنای آن بالا تجرد مهوت نازه زرد و سرخ شده کهنه ندانم من
مدتهاست خلوت ابی بی و فارسی هست و عوالم و محالم و مطول سو
دیده ام ا، حالی تارک و تارکم از این حساب باریک در این خرق
وقت و مکان چگونه اکتفا یابم این زمان بلکه از وقت دگر
وقتی یکی از نشستیان وزارت خانه ها از مردم نورات و دین
ب ر، ریک در این خانه از بلی کهنه تش آمی بعضی بنای حالت غیبه
حاضر شده از مرتبت دولت و در اندیش خوشحالت مرکوز از جمله
انیکه دیشب در فراز بام بالای دعلی خوبی خفته بهم ناگاه
زمین سو جنبیدن فرو گرفته همی خواست انهارت فرو ریزد زن
و فرزندانم ب ر مضطرب شده خواستند فرو شوند گفتم بیم مکنید زیرا که
منجمین در این ه ا از زلزله چیزی ننوشته اند
وقتی یکی از مرتبان ه بحالت سروف بود در قراولخانه سر فرو داشته ان هم
در نصف تنور ریخور لوکه ه چنین هزار خر در زیر یک قلی گفت دارد بلا، حاضر
هر که خواهی گو بیش آید ه چنان خری سو نصف دیشب دیدم زنان ه
از دل

از دل ا بیه منافع کیشود داخذ ب ا حاضلین دما سو این دیوانگان سو شرط است
در نهد در آمد دراز هر سی در طب طبیب ثبت ت ا در کله سنقع طبی اصفهان ه
نفس متزرد بین کهولت دنخر حفنی بود و باز نفقه داد سو بر فرخ حوالت
در رسالت بلکه ثبت طبیب بیمار ا بنیه اینکه عالی آباد هر و سرمت از برای او
عدت و جواز ترتیب ه ام در آن چاشگاه تنور ا خرس و تنور را نیز در
برفرخ شده از برای حضوصا ا بیرون دیده که نیت بحکم طبع و طبیب ه این
جماعت خام طبیب سو شرط است عصا در دست در دا بر دوش افکنده خون
ریزان و جان کنان با کیهان تنگ دمانه که دخار آلود آن راه دراز ا بسیجید
و در سرای ریتب ه نکنه حقش بکیهان خر سود در نه افکنی در آمد در بالین آن
زنه بیمار فرو نشست و او سو در دریای عرق غرقه دید قوت نبض سو باز
دانست و مطابقت چنین جنبه باز نمود و بر خاست و باز شد کهان انکه افتد
اسپ ا زنبح و یراق بود عطا خواهنه نمود و در محوت سوار شد چنین از اتاق
برفرخ شده و بطلع چنین با زنده آمدی زنبح ا بیه او در قبه بنزل خویش راه برگرفت
آن دل نگران بعد چنین او سو بدان سان مردن بر فرخ از تعارف و توقع تن سر زنگ
دانی دید ا بتیز مود تا حش و نگر نه ش نگر فت و در طبیب انم بر آمد مرد
طبیب تجرد مهوت ما نه و لکنت ایرد تا کنند که کدام کس از طبیب چنین مطالبه

که از قدیم الایام اگر بر شکم سوار هزار خروار مشک علاوه کنند یک مثقال مشک
از راه مطایبه می گفته اند هزار من بر شکم نمی نهند بلکه رشک از بدنش می رود اگر هزار
قدم بر پرنیان نهاد بر شکم تمام سخت صدیق میشد و انگهی تو امروز سوار از راه
رسیده و بر فراز این تپه رنجور در آمده و زحمتها مرا تماشا کرده چه بسا
نسبت به تو راطع و طبیب بخشید لکن تو از این مرتبه مردی از بلندی فرو
تو تو نیز نصیبی از طبیب بر سد آردل گفت مرده شوی تا کفن ضامن پاره ان
و رخ و لبشت مردگان نبفهم فرا بیخان چه دانم راهی بس دور و دراز از
این سورت هوا و سفت کرمان خرا نیز دی بصر و بقه و خرس سوا خرس
که اینه در نوشته و راه و فاصله سوار هر دو بسته با بیه این محکم ا گفته ام
بگوئی و دیده بر اند اگر بدهم بشک حرمت و عزت مذهبی با بر بیشتر
آنکه تحاهی و بشنوی آنکه بنا شنیده طبیب بقاصدا از هر کسی مسدود
به تفویک سرتیپ یوم چنین نزل او در آمد سرتیپ سرزا بن سر گفت
مطلب حیث طبیب نفس سوا بزگفت و از زحمت و شکم و مرارت
خویش بنالید سرتیپ گفت راحت میگوئی ا، چنین نوکر دیوان است سالکت
نمیخورد و دوان، بروید دیگران سوا، تو کاری تجمله بجوز اگر مردن طبیب است
طبیب آنوقت دانست و هر یه از تو تر بدهد آنقدر تر بدهد بداد و بر فت
و بار بنه

سرتیپ پیغام کرد فواصع قاروره خویش بیاورد برای دیدن ارباب دایه تا دستور العمل بیاورد
طبیب کاسه خویش بیرون آمد و کنار دریاچه نشسته تلخی بشت از آنروس
بداد دیگر سرتیپ درمیان قرحی چنین چه انگه توانست بدین گفته در مجموعه
نامه سر بوش و رهبوش بر آن افکنده بدو نفر آردل بسوی طبیب روانه
داشت و ایشان بتبید اخذ و طبع بیتن آن بلا در راز بود در نوشت در
محکمه طبیب در آمده راز فقاص طبیب نفرین چند حضور داشته چنین ایشان سوی
بآن صورت دیده بطبع خام دارا نفاذ و گمان کفته کفته بدیه فرانه است
و با طبیب گفته ما را ازین بند کاری است طبیب گفت چند دیروز بانی
شربک بخفیه بسر بنگاه قسم است عجبه و مثقال و ذره بنا بیز ایشان خانوش
شده تا اینجا دیگر فراهم آورده اردلها بجمک احترام سلام نظامی داده دست
بر سر نهاده طبیب نیز خرم دست بر لوریش رسانده آن مجموعه بدو ریش قرص
طبیب بر نهاده طبیب او بوش بر گرفته قرحی بنین و بر بوش نقاب بدید طبع و طبیش
شتر جبه و گوشه قدح بلند نگو و نظر گفته دید آنکه او اید و سوقر سر
بلند نگر بر فقا گفت ایمن سوغات سرتیپ تمامت تا سو بیم
رفقا بدانسته و نخبه بدند و آرد لها در طبیب انعام زیاده طبیب خو است
بر باز اند سر کشی دید تا چار چیزی از جیب بداد آنگاه بنگاه از آن بگفت

جناب فضایل مآب علامی الاسلام الظاهر آقای آقا میرزا علوم و حراف دام
حشمت خلاق معانی و الفاظ همشه و تصدق خودشان و در این مقام
سعادت ایشان بمنزله عدلین است و آدار العقلاء بالنعم جایز کلمه
و جانب ایشان خلا از اغراق و مبالغه نیست چنانکه شرط طرفا و
پیرایه سخنان نیز جز این نیست و در خدمت جناب مولی القاب حقایق و
دقایق لقاب عوارف و معارف کتاب علم تاب علامه ثانی
وحید عصر فرید دهر فخر زمان ذخیره دوران جامع المعقول و المنقول
حاوی المعقول و المنقول آقای حاجی ملا محمد زاده کاشانی دامت
انعم الله علی طلاب بقاها و جعل الجنة مثواها در شمار مریدان خاص
معتقدان با اخلاص نمرده منتظر و گاهی نفس عزیز بعرض میرساند که
لکه دقرقی خیلی محظم بی و منتظر تا در نقل اخبار و قصص پرهیز از
مبالغه و اغراق نمیانم و کثیر الاغراق چار کثیر الکذب میشوم بعرض میرسانم
صحیح میفرمایند نبوده سه چهار سال است که در اوان این قصه شنیده ام از اطراف
که از مکارم و مناقب و مآثر شما در مجالس و محافل مذکور میداریم یک
صفت منتظر هم ایشان خنده نمود و فرمودند این کار تو کفاره کن آن
سابق تو است

دقرقی با از دست خشم و دقرقی خواهد گفت فدات شوم سالم به بود تا چند روز پیش از این کار کرد
لکه میگوید گفت امروز کفش بنو بخواهد رفت به چاپ و دیشب چند ان چوب با خودم
گفت نخواهم عرق کردم

و نیز دقرقی را بدست نیز غضب داده که سرش را از هم بدرد و آن نفس آن نیز غضب
سالک بکه نگاه نکند، هم رفیق صدیق و شفیق بلغه و پیگاه از هم جدا نشده همی رود براه
نا ملایم نیز غضب، و دقرقی گفته از امر افیون داده که آخر بدرد بگیرد گفت هر وقت بیاد آن
ایام محبت و حالت سلوتم فخر از حکم میرود هزار حیف از حال او، و نه تو رفیق و هم سر
بزم او، هی حرکش هم تا کار دیر بسی نیز دارم از بعض اینکه بر حلقوم تو کرده ام چنان میترسم
نزدیک دیشب که اینکه از جزیره نیشور و زحمت بکشی آن حقه نفاهی تعب آمیز بدین لکه
وفا نمیکرد بعد و او مرفت، در بازار گفت صالکه روز آخر است خرید آب خرید نه
با هم بکشیم و وداع کنیم او قبول کرده در تقیع او، مزاده نشسته آن حقه بدهش و چاغ هوا
از جیب او را آکنده، مزاده بست نشست نیز غضب مضطرب و منقلب گفت او
شده دلی خوش و در دلست کرده گفت تو را با هم اشتهار نتوانه داد، او مزاده قسم
میه هم او، مردی بلند و قبراز شرکت یک کار، بیه اشکال است کلاه من و مرا مقصر
کمال حکومت را هم میتوانی کنی شرط بود بکنم چنان میترسم بر هم او
خبر نشود گفت حقیقت بیه فکر کنم صلاح های خود را بکنم هر چه آن نیز غضب
بکار فقیر عجز و لابه لکه بکار نرسید و کار ما بکول برگشت

وقتی یکی از سلاطین بزرگ بملاقات یکی از علمای عالم و سرزاهد و متقدس وقت رفته بمقام مفارقت بعد فحصت و مسافت بوجه سلطان گفت از خدا التماس مرحمت و سلامتی و لطف و بهبودت دارم در این حضرت دارم از آنچه فهم نکنی بهره عالم بدرد و جواب گفت اما رعایت فرمایم دارم و بواسطه محبت و اخلاصی با این اعلیحضرت با شما فهم نمودم دارم اجابت شده است علی بواسطه محبت با سلاطین جور در فهم خواهند نمود و سلاطین جور بواسطه بهبودت بعلی در لیست خواهند رفت

وقتی یکی از سلاطین بهم رسیده بکفر جماعتی و مقاتلت افتاده شکست یکی از علمای بزرگ در حضرتش حضور یافته بارش از گناه دشمن و تغییر وجه در زمان پیغمبر صلی الله علیه مردمان دعا سودهای مستجاب بود و اکنون اثر نیست در جواب گفت اتوقت تیغ مرتضی علی هم در میان نبود

وقتی در ایام دولت خاقان منصور یکی از ارزش منصفان بزرگ حکومت کاشان مقرر گردیده تیغ سلیمان در مردن فاضل و زمان نبوده و دیگر بیت نمانده نبود در فهرستش حاضر شده ش منصف کامل من وجه قبیان نادیده آن پیر بی بر خته و تغییر گردیده گفت قبیان قبیان در دیده بان تغییر نه نشست پیغمبر است بگو با دانش منصف نبود نه فرق

سنه ای حضرت و طایفه پنجم قاجار چنانکه در تواریخ مسطور و مکتوب است ثبت و ضبط است بقاجاریان منتهی میشود و شعب انجمله بزم خضر بایه و ثبت بوجه کان بانبه کان لانه بنکرند و بازو تهمتاب انخطب حربات و جنبش و پاکستانی از دو دانی بازنجه و کنانه انی بازآیه تاجار و دوکار کار بگرو دار و نبرد و بیکار و جنگ و جوش و آویز و خروش و خونریز و آشوب انگیز و لشکر کش و مردم گشر و براندن لشکر از کس خاندان و بیاد دادن نام و نشان بزرگ و دودمان و در نوردیدن توانگران و توانگری در نوزکان و ترک فرزندان و فرزندان یکسر کان و نمایان شدن کارهای شگفت و کردن خوبان و زشت دیده آمدن کار و کردار ها رکفار نیک و کفار ها رکوکان و ویرانی بنیان ها رقدیم و بنیاد نهادن عمارات و صناعات و عمل ها و کارات و کوشیدن و تغییر یافتن اوضاع و احوال و قوانین و قواعد سابقه و نوشیدن ارباب مناصب و مقامات سلف از آزار و اطلاع ها

قطعه و حقد و حسد بنشستن بر آنیکان کنند و هم چند روزگار شش تیغ تر از زهر مارو شه تر از زبان اشش بار و زبون تر از هر روزگار بعد بر آنان مدحو ها موقوف

هم دانش و بازرگانی و در آغوش بیاسایند اگر چند مردی بسیار بخفا باشند و دشمنان مردمان
کم خواهند و اندمان بهم نشینند بخوشی نمی بگذرند و بخت بدکاران بدو باد جز بد
برابر نیارند و روزگار آن اگر چند خرم تر از خرم بهار و از آسمان تر از آبگیر
دلدار و کوهر را تر از آب خوشگوار و دلها سوی تر از آرامگاه بنی و قاطبه مردم
در خصب نعمت و رفاه حالت و کامگاری باشند بر آن نیکو باید
و ناچار آن مردمان تازه دولت پاینده دارای کار و بار شده لذا
روزبه بنشستگاه و کهاران و قحط و خصب نامه و رونشسته درشت
کیش و آیین خوب دارند، اگر مردمان سوی از آن امر بر نهند
و بر پاره آرزو و کوهه مطلوب بر آنند چنانکه در هر زمان و از طرف خدمت
احدیت محض اظهار رحمت و رافت پیغمبری برگزیده مبعوث گشت
تا آن بیوه شدگان بدار ضلالت را بوادی راه هدایت و رشادت
بازرساند آن گروه نادان او را بس طرد و منع کنند بخنجر و تیر و حربه
نشانه کنند و از روزگار گذشته و قرنهای سابقه حجیت نعمت این
نیز بقیاس و دلیل این اخبار و مردم دانش یار پوشیده نیست چنین آغاز
طلوع اختر و ظهور کوکب سعادت و اظهار دودمان قاجاریه را ابراهیم
قراریه بدانکه مردم ایلغار در جنگ انواع الوار را کنار و خنجر گذاران
به

بدین در شب و کنار بفضه نه قانص دولت و نه رام سلطنت میدانسته نه دودمان
حال در کنار و تن بفضه از روزگار گذشته حجیت تا و رزیده و نعمتها
نعمت و از بس آنکه این دودمان سوی برافراز و راه بگذارند و مردمان سوی
با ایشان دشمنی و آیین کوشند همین گفته این حکم نسبت بدین
اینه بزه و این بخشان لهین همین خنثه و نعمت مخالفت همین
خنثه تا آنکه به تقدیر سبحانه لم یزل تاج و کشت ایران بدودمان این
دودمان گفته روزتا روزگار دین و دولت بار نهاده و آیین
خدای و رسول رهنمای و فرزندان او بقوی خنثه علی اصلم سوی
حرم خوانده نه کمالات و فضائل سوی ترویج نعمت دولت بدو ارزانی
خنثه آثار و آیات دین و شریعت سید المرسلین سوی برافراخته و
در امر تشیع چندان بکوشند نه که آن هم پرهیز و تقیه را از این میانه
انگیخته در بلاد کفر و تشیع بر فع تقیه کار کنند و مرجع و مدار در ذکر
مناقب و مراثی و فضائل اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله عامه را
واندک جلسی منعقد نعمت جز آنکه بذکر فضائل و مناقب ختم نشانی
کونه ترقیات کامله و مقامات و شئونات رفیعه و بسطت سلطنت
و رفعت دین و دولت نیز محتاج بکارائی و ایمان براهین و حجج

نیست تا ترا بایشان بنماید و ایشان را بتو و آثار و آیات ایشان
از آن برتر است که در حلب شاهد و نمونه آنند اما بعضی مردمان بزرگ نفس
حاسدان لب بر لب تا مگر بازار ایشان کاسد و کفار و کفار ایشان
فاسد سازند یا از راه بیهوده سخن در افتند و مردمان نادان را بکفار
خود شادان و خندان گردانند این سخن از زبان نیفتد و گاه گاه بگوش
کسان خویش برساند و این نامه که اولا مراقی حکایت و اخبار ایشان آن
جماعت از ایشان بر کنار نماید چگونه خود سودمند تواند بود لیکن
آنگاه که در زمانه رسمی نو پدید شود از ایشان یاد آرند و فرزانه و هنرمند
سر بر کرفته و کوته آگه لکد بر ریشه ایشان زنند و در اذهان ناسپاسان
حاکم و نافذ القول نباشد لیکن آنگه چگونه در غیبت ایشان مرتجم
و انکشتی جنبگی نه کمان و وظیفه خوار و وجیه بران این جماعت باشد
لیکن آنگه چگونه تن در سپرده و با نصاف ایشان میگذرد این مردم
را بکیره در تقویت دین و آئین و تنقیب و مصاحبت اهل البیت
میکوشند هیچ نسبت منسوب دارند از همه از ارض کهف نفس و جسد
و نادانی و بلاهت و خصومت پاک کنند و تازه سرایت نمایند
این دیباچه نیز محتاج بشرح و بسط و ذکر بعض ادله و براهین نیست
و آنچه در بکار بردن آن اشارت رفت از زبان ایشان این طایفه نیز

و نخستین است وقتی خداوند زمان شاهنشاه بادب قاجار مبرز مرحوم ابوالحسن خان
از طایفه باب علمی بیاری بایش از دو انفر طایفه قاجار است و اکنون
برادرش محمد خان در شمار یکی از دو انفر رئیس این طایفه و برادر کهترش
احمد خان نیز در فضل تمیز نباتست در یکی از مجالس در ارزان ذکر مناقب
و مصائب خامس آل عبا خطیب بدیه الشهداء سلام الله علیه منعقد شده بود
لب بر میکشید و مینالید چنین و خطا از منبر بزیر آمد یکی از ظرفا که در
شمار رفقای او بود از در مزاح گفت ایخان کریه تو از لبه
چیست فوراً از در مطایبه گفت آخر در زمین کربلا از ما هم
جوانهای خوب کشته شد

و دیگر حاجی خان ولد مرحوم محمد تقی قاجار در ارطایفه قراگوزلو فضل
مامور نیست و کمتر نباشد در ایام ماه مبارک هر روز سفره الملک لله ستون
جامع میرفت و خان مشارالیه حصه بطلبی و غریب و یتیم بود و در
یکی از آن ایام بدو گفت امروز در سفره همسایه بان گفت چگونه شد
که امشب سفره نگذاردم و بگذاردم یکی بایشان گفت نگذاردم تا در آن
سفره شیشه عسلی و یک سفره خواهد بود و فضیلت در اهل سفره است

وقتی مرحوم میرزا محمدخان سپهسالار اعظم والد امیرخان سردار در اول منصب صدارت عظمی بتکاپوی
از شب برگذشته خط خویش بکاغذی از سرتیپان نگاشت و بدادان کفاة افواج قاهره
از برای ترتیب جنگ مهمات لشکر آماده دارد آن سرتیپ هرچه در آن کفایش نظر کند از
قوات آن عاجز نماند به مرحوم میرزا رسولخط چیز خود تیره و تکدر بجوید نیز شرم داشت
و بحضرت او از کشف آن مطلب مستعفی شد، عارف حالت او تا روز دیگر
بگذرد و سپهسالار اعظم بداند اندیشه از آن کار برخاسته و بپرداخته شده است بپرسش و جویش
نیافت سرتیپ را بخوانده و از تطبیق آن امر بازپرسید سرتیپ بعرض رسانید او در آن دفاتر
شریف بخط مقصص نیافت نرفته سپهسالار خشمناک و محو کبریت خطاب تا و عود بمعنف
سپهسالار هرچند نظر کاشتی بهم نتوانست بازیافت و از آن پس همان مشغول و از
خط ایده وارسته نزد اگر خوخط جناب سپهسالار لشکر را بخوانند نتوانستی مداد
چه خط نیز از کفایش خویش تواند کلمتی برخواند

چنانکه از پیش روزگار در آن زمانه لازم نگارنده بود نگارش او نیز
نتوانست برخواندن از پیش امروز از نزد نگارنده نگارش او نیز
رحمت روشن و خواندن نگاشته خویش گرفتی بدان روزگار کاتبی پدید نشده
و خط او بهیچکس نتوانست برخواند دو دفتر بگردیدی و از پس مردن نامه بمردی بکیر بدان
بهم خط نیز از پی، مردیدی تا فرخواند و دو دفتر بحیرت قرائت کرد و چیزی نزدی
نگوئی

خط نیز نتوانست فرخواندن باز آمد و گفت از ری قاز و این بازنامم

وقتی شخصی بیکی لوح در بازار اصفهان میگذشت بیکی از بازاریان گفت چه داری
گفت ام است گفت بنشت تو آن بها و پس نمیارزد گفت چیزی بیارزد
اصفهانی گفت سوراخ کمر توست

در زمانی در اصفهان بعرض الواط گفتند مهمان سوسمار بپزند یکی از الواط فریاد
سفال بشکسته در گفتند رکیک و دون خیره برگشت دیگری سوسمار خوشمزه خواهند
گفت عجیب است و در این نام موروف است گفتند سوسمار فربه است
گفتند خوسوار از زنخ اگنده ام و هیچکس نبریده است یکی از کنار گفت ما در فجر
روز اول دیدیم سفال بشکسته بود

هنگامی یکی از خواجگان حرم عدلت لقب جنابی چاکر مهمان از ایشان
خبر در بشکفش بود یکی گفت عجب چه دارد زیرا که لقب جناب حق اوست
و او سوجنابت نیست نگران او جنابت من پنه جنب نهشته نه جناب
رکم است و چیز بیفزاید بدولت خارج میفرستند از برای توقیر او متوقاند
لقب جنابی مر دهند وقتی بیفزاید از سفر برگشت و برات موجب او بر
فرستند مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم او بهم جناب نوشته بود فرمان
سفرا وقتی که از او دخانه ارس باز میآیند جنابی میشوند دیگر جناب نمیشوند

دقتی یکی از اولاد اصفهان از دکانی گذشت دید که پسری خوش چهره قرص
جان کرفارش شرا میزند و فارش شر با گریه و بانالگی گفت این بیرحمی
از تو گفت ترا چیست گفت نخواهم بدانم سکوت کن گفت بیرحم
نعمه در شرح و عبارت بقت یعنی بار خواهر گفت و تا کی از زر تعجب گفت
مرد که این سوال از چه کردی گفت از آن بیم دارم وقت او مرگ نه
وانم دولت از چنگ بدر مرود از بیم آن گفتم که اگر شر گفتی تو نخواهد
از گفتار شر کامکار شوی و اگر نیز گفت بیم بسیار تا نیز بیازارش آورم

دقتی یکی از اولاد لوک کوه کی ابلوط به گفت و ده قان ابلست مزد نهاد آن
گوسفند خویش را آلت او فتاده بهاید و سر بازگشته و سر انگام قرار آن
شر و چشمان بگرد و نیز فرو بلوط خیره گشت و تن بسپرد تا گاه به زرون در بلوط
گوسفند بقفان در افتاد گفت این دلاور نقاضی بیم مگر نه آن بود و شرط انصاف
از نیمه کار و زگفتن گفت تو از گفت باز نخواهی نیمه اول است یا ثانی

دقتی یکی کودکی را در همدان دیدند و بازی داشت نهاد از آن سوز
تیره روز شر با کودک گفت حرمت نیست بر گذشتن روزی بر دیدن اما دادن
گوزی با منحر سند

یکی از زادگان کاشان صدر نقاد فضلای آن سامان است در خدمت یکی از اعیان
او زر گذاشت و نظر کابت در و پیش بسیار چرکین و چرمین بعد یک روز آن
بزرگ مردان اندیشه شر را او بگر با به نیز بشوید مرحم گرمابه خان ولد
فتحعلی خان ملک الشعراء خود را قم حروف حضور و تهه دست مردان آن بزرگ
شده گفته بر بانجش و ما بوبد آقا مفرما گفت از چه گفته از نیز ادمی را بکلی آن
از چرک حجنم است اگر در آب نقد و گیسه بر بدن سابد بیم میفتد

شخصی بعد از زوجه اش در همسر او دواج از دواج دیده نخستی دیوسته از طلاق و فراق
دلتان همی گذشته مادر زوجه در حضرت حکومت دادرس جسته آن ممکن همی گرفته
ادمی بگذیت و اشارت او بر بازنهفته حکومت بر و همی شد و نیز او بگوش
و گفت در حضر فخر دین محمد طرشی نیز گفت کسی بر و نیز چه بخش و بیان
فتی و همن تن در افکنم حاکم خنده گفت با آن گفت گفته تو نیز است گفته
هستی چیز آن چیزا نیز شنیده گفت گفت این مطلب است مرد چه راه حرف است
یکی از زعمای حضور دلست گفت نشنیده از نی بگوشه بر در خانه تو نیز طاعت تو
خنده حاکم گفت درست است اما این مرد هم نشنوی گفته است آن بیاره فاموش
شد و نیز لب آهسته گفت اگر نشنوی نگفته بیم نعوذ بالله ام فریاد زدت حق فریاد

مثبته الخواجین بنظام میرزا اللهقلی خان ولد معلی شان مرحوم خان قزل ایاغ رئیس طایفه قوانلو ولد مرحوم اصرخان
ولد مرحوم قاسم خان حاکم دارالمؤمنین قلعه طبرسان حکایت کند وقتی بجهت ازدواج نخود آن لقمه که
در فلان دکه مسگر پیر مسگری است مرویش مانند تا بنده ماند مویش همچو مشک سیاه
انجا جست ببوای آن پیر خان بدکه مسگر رسیده آن مدت با بان نخود را بر غار زغال
در جعبه دیدند فوراً گفت برو ای کودک مسگر نشسته کجا غال حرامی
نفلک میرود ماه کرفته است واین طایفه ازان تا هر وقت ماه گرفته است
ونیز از شاه رابه است وقتی در اصفهان یکی گفت بچه است اصفهان است ایدم گفت بته
خیار هم دارد

ونیز روزی در منزل سلیمان خان عمر مشار الیه بهم میرسد لقمه در آن سالک با عجوبه بقایت
عایت رقته بهم در منکهم کرفتی موجب حضرت ندیم مرحوم خان اعلی کجرت مقرر است
آیت رقته، رقته دینار و درهم نیز چنین دارند بجهه هرکس مقدار مناسب میکرد
والد مرحوم لقمه پیر و برادر مرحوم لقمه بقایت رقته لذیذ صورت بآب و لقمه نخواهد
هم کان مدیه چنین نخواهد آمد لقمه حاجی خان ضبط بول میرسد اکر همیشه قابل
بشیر خوشحال خان عرض کند، در ایام تماشه تنها نوعی ذکر کنیم

وقتی نواب والا شاهزاده عبد الصمد میرزا عز الدوله ولد نهم ناصر دین شاه قاجار بطاقا کجکوست
زنکان مشهور بسه امور کوید قبل از آن ع از عین ش مخفکان از فربه و قوی جثه است
حاکم آنجا بفرد، بقرات و بیست حکومت لقمه آقا خان این طایفه عضد الدین بوقان
ولد مرحوم بختقی خان را در آن ولایت دیدم و تحول دارند در حضرت والد مرحوم، قضیه اتمام
کذشته نخی در میان آمد آقا خان عرض کند خیلی با انجوان حرکت مرکب فرمود، که جزو کوشت
در اوه چیزی نمی اتمام ندارم

وقتی محمد خان رئیس طایفه پرنمی قاجار در بالا خانه یکه زرکر ارباب حاجات ذکر مصیبت
با بعضی از رفقا نشسته یکه قه کفته به بینید اینها به من میکنند خلاص فوراً کفت مذبحه نانکنند
وقتی میرزا حسن خان منشی اول سفارت بمبئی عثمانی مخلص بنوکلت مرحوم کامل و عاقل
وحاضر وقت عرض بود و اوصاف اخلاق حمیده است ازانجمله حکایت میکند که از زبان خود مخدوم خان
مرحوم شنیدم که در ایام تبریز حاکم بود و چشم قدری بد بود که خبر ندارم مرکب الاهم یا در مالیه کان
خبر نرفت و بعلاوه چیزی بول نکرفتم بلکه مخارج کم کرده و چیزی کاسه آمد و تقصیر
معلوم نکردید بوقتی ناخوش شدم بازجوابت همه کفتند خبر نرفتی خوب شدم و برادم
کفت بفلانی و اسوب لقمه قاسمان را دران بمن میدهید بچوقت نان تمام کرده لقمه
نکرده ایم پس خیلی اصرار نمود کرفتم لقمه حالا که شنیدی تعریف بسیار

قبل از فوت تهمتن ناصری محمد شاه جمجاه سکنه الی زادالله الجنان و حرکت بسمت شاه غازی ناصرالدین شاه
شیدالله ملکه الی انقراض الزمان مدار الخلافه طهران و صدارت پناهی مرحوم میرزا تقی خان
امیر نظام در عرض بعضی از آن زمان مرحوم میرزا شفیع صاحب دیوان را بخود و در مقام صدارت
عظمی بیست دهمی وزارت کبری میکردند، تا مرحوم در عنوان نوشتجات برادر مینوشت
از این خبر در حیرت رفته و در طی این رساله بجهة عنوان و بسلیمه جهة جناب ایشان
والد راقم در مجلس حضرت بعضی از اشعار شنوی مولوی تقاضا جوینده یابنده
باز گفته این بیت در اول صفحه پدید آمد که سه لیسا از ظاهر یک لیس روضه خوانده
و با نعت نویس مجیب آنچه مرحوم میرزا تقی خان مدرش و یک لیس تعبیرات و
مجیب و لیفیس جان عنوان را در متون انجو گشته بود برگذاشت

عزیز خان مرحوم را سردار کل عسکر منصوره دولت علیه در پنجاه و شش سال آزگار
و از مردم گرمرود است و در آنجا ها نشئت یافته از جمله حکیم باشی در
از طبابت دول فرنگستان و مقیم دارالخلافه طهران بوده با این
سمار جعلی المقدار حضرت بجوز شراب با بجوان سنبه
جعبه با دارچین خرنیم و ضیف از زیره لحاف فرمعده اگر بخورم خبیم سرد
حکیم سوخج خار نقطه دار بجوشکت اگر بخورد زهر تر بجهنم میرود

وقتی مرحوم میرزا ابوالقاسم امام جمعه و جمعه دارالخلافه طهران
ولد مرحوم ملا محمد امام جمعه از خانوادهای کهن و جلیل و بسیار
عظیم الشان و الاقدر و منصب این مملکت بوده و قرب
منصفه بسیار است هم منصب بزرگ برقرار شده و اکنون ولد
ایشان جناب میرزا ابوالقاسم هم منصب بزرگ و مصاهرت
نیز با دامادی دین پناه شوکت همیون ناصرالدین شاه
صاحب قران فخیمه ائمه ملکه مفخر و مقرر است در السنه و افواه
اخاله از اطباء هر کس بمعالجت پرداخت از جمله حکیم باشی
از اطباء دول فرنگستان و مقیم دارالخلافه طهران بوده با این
سمار جعلی المقدار وضع شده بجوز شراب با بجوان سنبه
جعبه با دارچین خرنیم و ضیف از زیره لحاف فرمعده اگر بخورم خبیم سرد
حکیم سوخج خار نقطه دار بجوشکت اگر بخورد زهر تر بجهنم میرود

وقتی مردی با پسرش گفت هرچه بزرگ میشوی خرمشوی گفت پدرجان حالت گرفته الاق ام
چنین است

وقتی مردی بعد از مدتی بخانه حاجی میرزا اصغر الامتوفی گذاشت و له مرحوم میرزا المهدی کانی گفت
گفت سرچشمه دارم جواب داد که سرچشمه ندارم اما نه چشمه دارم

نقل گفت فلان مرد همیشه رویش برخاک است یکروز گفت درعوض زودچرکش
برخاک وچشمه اش برهمان است گفت دراچشمش از آب چشم دوخته برهم است گفت
پسرش پشتش از بس انجیم میبرش خم است

زبدة الملماء وخبة الفضلا آقا میرزا ابراهیم متوفی ولد ثانی دارالمومنین کاشان ولد مرحوم میرزا
ابراهیم صدیقه گفته مردی در بازار میگذشت دید نصر غلامش با بانگ میفروشد و
میگوید این غلام یکقدم برفرمان اجازه مولایش برندارد اگر آنرا خریدارش دشنام بردو برفرمان
وکتک باغلام گفت فانوس بیاور وخود رفت غلام فانوس اورا گفته از عقب او راه
شد وآن بیاره همگام میرود و درمیان کل برف فرو شده و نیشته تا باب مجبر رسیده غلام بوینیز
حاضر بوده گفت ازچه دیر آمدگفت در همه جا بتو بعلم گفت ازچه جلوفتی تا مرا نگفت
تو نفرمودی آن مرد سکوت کرده در مجبر درآمد و مشغول نماز او بوغلام بگذشته چیزی از نماز خارج
شده و برفرمان آمد نگفت او بعد باغلام گفت نگفتی چه شد گفت تو نفرمودی بجا بیار بعد پس نگفتی چرا
باز آقا گفته بسرای داشته آقا گفت جای نیاز نشده گفت هم چنان کشته بوده و بنگ
همت با آنام بعلامه غلام برفت و باز آمد و گفت هما نطور کشته بوده است آقا از فرمان تجاوز
گفت چرا باد نمودی گفت تو نفرمودی گفت برو باد آور و باز آمد و گفت بعلامه مجبر باد
شده آقا گفت فرزند از بیم خیره دان برداشت نیز ارم و او را نفرستم خواهم داشت حاجی ملا محسن

نقل

نقل ابوالمعالی دفع از مردی ادیب و در نهایت شیرین است بعد از آن امور بعد و نیز
نیز حکایت دارد مردمان جمعه و صاحب سفره شبی از شبهای رمضان هر یک از جایگاه دارفنی
خانه خویش برفراز سکوی در خانه که از همه قسمت هر کس بلندتر و از اندازه نشیمنگاه
هر کس کمتر و کم وسعت تر بعد می نشست و سفره طعام خویش میگسترد و از حاضر
و دارو هر کس از روی بلندی جایگاه خویش با کمال طمطراق بانگ میزد و طعام در سر
راه خوان خویش بیک مردمان نگاه میکرد و میدید هر یک بدستیاری زبان
برفراز سکوی خود آن وقت حاضران خوان را بعد از آنکه بسفره نشیند بهاد
معذرت میخواهند و میگذشتند و بر میگشتند آدم زیرک سفره عام او دست بزیر
خوان نهاده و دشنامی چند داد ابوالمعالی بفطرت روشن و عقل دوراندیش
تدبیر آن را بعد از بعد فرمود نعمت بهر کس منت میگذارد و آنکس را قدرت حساب
و تناول نیست تا روزی جوانمرد گشاده بالا و توانا بدان بگذرد و ابوالمعالی
بقاضی نگر روزان و بزرگان او بخوانند و خوش باشی نفرماید خوان
نفرماید تدبیر او سودمند است و تکلیف شب و سفره طعام بسوار فراز سکوی
فرود آورده در گوشه بنشست و خبر شد که بر آن طعام جنگ دارد چنانکه
حاضران ابوالمعالی خویش را آگاه دارند ابوالمعالی گفته تو نیز فرود آی و بنزد
مهمانان ابوالمعالی خدمتی از راه تفکر و تعجب بود و در نگرفته باز فرود آمد و
باز نشست و در پاسخ فرزندان گفت ای جوانان نام تو چیست گفت مرا

ادرم مولقمان حکیم نام نداشته گفت برای رشته که تو از لقمان هم حکیم تر باشی
وقتی ابو دلامه مرد ظریف و مزاح بود که بهر خلیفه عباسی آمده دیدگان
مرا آب کند و سر بزیر افکنده خلیفه از حالت او باز پرسید گفت ادرم در این
روز بدرود جهان گفت و من خبر در دولت بنشاندم به تعزیت و تدفین و تلقین
او بعد ازم چنین ماند یکی نیز زنی ظریفه و شوخ و شیرین بود خلیفه بار
کس و کوشه فطرسنده بفرمود تا هزار دینار بدو برادند ابو دلامه سر بزیر شد
و برفت خلیفه ایمان شیفته و شیدا باز فرستاد و باز خرم بودید
دلبر آشفته و جای است گفت سبب چیست عرض کرد خلیفه لبد بهت بنشت
ادرا ابو دلامه هم اکنون اینجا حضور داشت و لب بر گردان و اندیشه بود گفت
هم اکنون ابو دلامه بمرد و نعش او بر زمان مانده است و من در دولت
نیت دنعش او سوز از فلک بر گرفته آتش کنم و من هزار دینار بدو
بخشم کم خلیفه از حیله آنها بخنده شده و خندان شده بفرمود تا هزار
خرم در میان نهاده هر دو دان شادان و خندان شده رفتند و عجب بگفتند
حکایت وقتی جعفر برمکی وزیر با رون الرشید خبر آورده امروز بامیر
بهیچ خلیفه نو خبر تازه است و در این ساعت برمک او در بر از این بر خلیفه
اندوه فزو گرفته و تغیر الک در بشان چنان گشته جوار نوار شده و گفت
با رون آمده او نوار در دیار غم و اندوه غرق یافت گفت فدا ز خلیفه

شادان و فرحان دانوار چه امر فطرسوا تشه گونه گفت آشفته فطرا زچه امر
امروز از این منجم سوا ز برمکی در این ساعت خبر نخوشه است شنوانده از ان
لگدام روز است جعفر امر منجم گفت و گفت تو این حدیث نداشته گفت از آن
از شمار ستاره و نظرات گوا لیک چنین معلوم خته ام دبرمک خلیفه در این
ساعت فرامیرس جعفر گفت بیم داشته از روزگار تو خته باک بر جان است
گفت آری و بسیان دراز بر بمرد جعفر خلیفه گفت هم اکنون نفاس از
تنش برگیرند و لقب او سوی من گفته تا بدانی چنانکه در کار روزگار
خود بدرونی رشته است در تعیین عمر تو نیز نگذرد نخ زانده است خلیفه زرعت
بفرمود بیهوش سر بر گرفته و خرم و خرسند بنشست و شادمانه بنشسته
وقتی دخلیفه بر فراز کرسی و خط از نادانی و بی وفائی و کجی و کجروشی و
حیله و مخوست زنان پال همی گفت و مردان سوا گاهی همی خبر از
منبر بزیر آمد و کانه خویش در سیه نخوست نام و بیرنگان او سوز و گرفته
زوجه اسی از قضایای ایمانی در انجمنی حضور داشت خشم بدین ناگهانی
بردی تاخت و دخان تیز آمیز در انداخت دامروز با کدام جرات
این حسابات گفتی و نام نهی زنان بر فرق از ادب بر زنان او سوز دیگران
مردان چنان دانه دتو از این بیانات سوء مقصود داشتی و هر چه گفتی

از فرخ دانش و خط بهارا از ایم و بیست نخجیر کرد بنه و گفت ای زن تو از جمله جوانان
و بریان باش هر کس جنی گمان مبر مردمان را تو این گمان بر هیچ کس از
زن خفه خوشنود باش اگر با دوستداری نمود ابلیس موغظه فاطر باش
تا بتو ملک و آنگاه دارم بجمله بداد بگیر و خط عرشه منبر شد و از
هر در بندوا نداز بگفت و مردمان سوا زد آسمان باشان صدمت از
و در آخر گفت ایمردمان از تا خوانم که هر کس از زن خویش خوشنود
هست از زمین بر نخیزد در رعیت تا مت مردمان باشد نه مگر
یک نفره فرو نشسته بود و خط گفت ای مرد مگر تو از زن خویش
خرسند هستی یا نیستی گفت ای و خط سلا ممدوح دار زیرا که
زنم دلیست با من بیک وجدال بوخته و با هم لا بشته از این وقت
تو انم با من نشم و میان شرده در میان انجمعت یک نفر از زن خفه
راضی نخفه است و تا ما مگر در گوشه فاطر بعضه الله نعوذ بالله من شر الیالی
و قفر مردی از بازرگانان غلامی در عکس فتنه انگیز با خود بود و آنکه در خانه
خفه با رسید چیزی از وی چند بر گرفت غلام به تویک خانم آمد و گفت
ای خانم همان مراد حدیث است اگر فاش نکنی باز گویم با تو همان اشارت کرد
کس در میان نیاورد گفت بیا تا آقا در این روز مهمان بر گشته گیوت نکارت گفته
و با یکدیگر فاطر بته خانم لب بر لبشان فاطر گفته غلام گفت چارا انجنان با
این طاو

نگاه دار و چنین نخواجه سلا خواب نرو گرفت گموی از پیش او جدا کنی و بنی سیار با طلسم
از بلی تو بگذارنم و فاطرت انجمع سازم آن زن ساده لوح گاردبر گرفت
و منتظر وقت نشست از آن طرف غلام تویک آمد و گفت ای زن بدکار
نعمت تو خفه ام و میوانم با تو خلاف نایم همانا از بهر تو فاش دانو و باد
عهد بسته است و با تو بگفته و او تو بشمر از کار نکنه بدار فاک و کار
خویش با تو خواهم فاموش شد و چنین شب در رسید و در جاده خواب در رفت
بر رفع آواز نخیر و ز کنید ایتر بگذرانید و بناگاه نگران شوهر زن بر جست
و دشنه بر گرفت و با دو دست بر پیش او بود بی توانی از جای بر جست
و دشنه باز گرفته بهلوی زن فاک نود و در رعیت بر د چنین غلام از گشته
سخن زن آگاه شد گریبان فاک گفت فاک بر ریخته او همان نیمه شب
به تویک بدر و برادر و خویشان زن بخواجه گفت مولای من دانی
در حالت مست خانم سو بگشت انجمعت نالان و بریان یافته
و زن سو در خویشی غلطان دیدند ناله بر آوخته و آن مرد سو از دم تیغ
و تیر خنجر بر نخیته

و نیز در قفر بازرگانی از رشته گذر مرکب دسته از مردمان در پیرامون غلامی
فراهم دیده و حجب آن هر فاری بر آورده هر کس این غلام سلاح دارد از کمال مدت صد و بیست
خروار تو با بهای ارزان میفروشم بازرگان سو آخر غلام بسیار نیک اندازد حجتی خروار

گفت این غلام را از برای چه طلب کردی گفت ای خواجه من او را دوست میدارم و او نیز مرا دوست میدارد و
بسیار به یکدیگر مایل هستیم و او را از برای خود میخواهم و او نیز مرا میخواهد و از آن غلام
انواع و اقسام خدمات نیک و چیزهای بزرگ نمایان جمعی بظهور رسیده یک روز
خواجه جمعی دوستان در بوستان خانه مهمانی نشست و انواع غم و هموم بر او
بر بست غلام از بوستان بیرون شد و خانه بر سر خاک کرد و گریان و نالان گاهی
و از تخت و دوختها و ظروف و اسباب خانه بود و هم شکست و آتش در آن
آنگاه دوان دوان نزد خواجه بسوی او آمد و گفت ای خواجه
و ضعیف بد حساب چه آنچه نشسته که در خانه بودستان نشسته و عیش و عشرت
بوده خانه و دیوار بر سر آمد و تمامت اسباب و اثاث و ظروف شکست و
شده آن بیچارگان عریان و نالان بجمعی بیرون دارد و گفت که ای بی فرض خانه و غلام
موکلان از پیش بوده و در بیرون خواجه بود و دانست که خواجه بر خاک هلاک برگشته
و گفت چه خرم و شادمان نشسته که خاتون و فرزندان تو در خانه خاک را نشسته
ناگاه سقف فرو آمد و جملگی در مرض هلاکت در افتادند و اکنون نفس آنها
در زیر خاک نامه است خواجه و دوستان نالان و شتابان بر سر خاک هم بر
هم ریخته و کسی از آن راه تواند شد و دست بهم رسید نه فرزندان خواجه
بدر رفته بیرون آمده بودند و او بود و بر گرفته و هم نالیده نه خواجه
و دیگران نیز آنها را زنده دیافته و بدست خود شان شده بیچاره و مرده
گشته یافته و با غلام گفته این هم از خوب بوده گفت این دروغ شما اول است
اگر مجلس شما آخر یکی از شما بر تو خواهم درد با او بود و او را فرو

تمت

تمت تمام شد علیه از آنچه در گلکول نوشته است و قلمی در خانه کعبه
تخصص شد بدینجا رسید که خود او نخته و نجیم او کورات و آن
خود او در دست گرفته و رامی بآن گفته همی گفت خدایا مرا
از آلت فریب مردمان از فریب شیطان در پناه خود نگاه دار
و با او گفته شد که چیزی نبود در این امر قبیح استعانت
و استعانت نمیتوانی گفت ای یاران آنچه بر فرزند آدم رسید از اجل
حتمت هیچ کاری نمیشود اگر کوشش باز دهید و دندان فرو باز نشنید
بدینجا رسید بنام کریم است و در ایام شب سوار دیدار
هر کس بدیده خود بالای بام جامه صوری کینجه و گوشت و گوشت
از غرباء عشق نخته گفته نه چشم سوخواب در آمد نه هیچ سوآرام
و تاب و نه این آلت رعشه نخفتی و گیره زمین گذاشت نفتی
بدر نفخیت و بنه خواستم نه کرد و آنچه فرو خفته گشته تر و به از
شد از نهادش خواب از دیگانم بر فت و از بار خواشش بشستم
درهم شکست غذا چیزی از فرو گرفت و سوآرام

من برانگیخت چنانکه جمع دیوانگان برخیم و درمان خویش از آن برد
چنان بخواستم گفت هیچ کار نیاید درم دینار بیابان نرود جز با درم
سعدوست به مقصود در کنار نیاید لکر تواند بکره دینار از سر خواهم
گفتا و این بگفت بیفتاد و سپید و سرخ بگردید و بخروش کشید چنان
لشکر عشق و سپاه شهوت بر من غلبه بهشت و فوراً گیانه خود
باخته و عنان از دست بداده بیابان دراز بگرفتم بدوم
برگشتم و بمعشوقه بازآمدم و بکره نان خواهم آورد خرم و خوشوقت
بمکان آن ماه تابان بازآمدم و او نیز بیامد و آن زر بیاب
بازگردانید و چیزی نفروخت و آن زر بر هیچ وجه نیاب
بازپس برد تا دست تهی بگل بازپس خم رسید در حال آن ماه را
شهوت دیگره بار بخواست گفت و من بار دیگر خواهم آمد سوی
برانگیزم چاره نشد و ناچار بداد آن یار دلنواز را و دل من بر نیست
و آن مارخان زنگبار بر گرفت و چیزی بداد و آن ماه را در آغوش
من بگذاشت و در حمام بمکان و چیزی از زر بدو بفروخت آن خفته بهوار
شد و برگشته من گفتم ماه بخواب شد بود بگذاشتم بان گذر و آنجه نیاز
تا هر چه بهتر در راه بکنم آیم و چیز بمکام در آرند بخواب در رود
و زحمت سال و بار داری بگذرم آن چه بوام افتاد از ذات
نیست

بگذاره برگشتن من آنکه از تو دیدم از بیم کافر نعمتم ام انگشتم
بداشته جفا سر از تو بر گیرم و خود سوگند خورم که تو ام پس برخیزم و در
مکان خلوت دشنه بیاورم و بجوکشم بعد آن بیت الحرام
بار برجفا سر بر بندم تا از این دشنه فرا نگذرم پس ریسمان قفر
بگذاشتم و سر بها بگذاشتم بگاه برخاستم و چیزی بر بخشیدم که ام بناگاه
حبشی و چیزی بگذاشت از بگذر کنیه چنانکه چشمش بر این چیز رسید و
نیز ناچار چیزی از بگذر کنیه همه از بیم ظالم ستمکار نیاید بر او
بیت حبشی بیامد و آن ظالم بیرون بس نفرمود
و چیز همه در چیز کشیدند و بگیوسکار و خروار کرده چیز در میانه
بگذاشتند و سوی منازل بگذشت تا ابواب آن آبادی مفتوح گشته
روز سوی نیمه نهاده در فلان بیابان در فلان درخت از دیدار
بگذشتگان خوار گشته و در روز موضعی هر دو بگذاشتند راه بر گرفتند از قضای
اتفاق مردی گذار نواز از بیابان بسر از آب و دیزی بدو مطلبه
طلب کاران فرا رفته بگذار نگذاشتند آمد درخت رفته درخت انبان
درخت نهان شده بعد بناگاه ضرر آن زن بدید و بیاری درخت
بیامد و بعد چیزها بگذاشتن عیان شده آن زن را ضرر بگذاشته

بفارخط گفت گفت اینچیست قاضی گفت تو ابله دانی گفت این بقعه
متبرکه فرونیست قاضی گفت نه بارخدا گفت اینکه متصل باج کیست
چیست گفت تو ابله دانی گفت لاسراج الدین قمر است آنگاه
با دختر گفت لا رخصت میدهم آقا سراج الدین قمر را بقعه
متبرکه فرونیست گفت رخصت مدهم و قاضی مشغول
وراجوشد مرد گفت چرا نه آن احوال بعد دم بردم گفت نهاد
بقوت تمام هم بر دید قاضی آن زن گمان کند در صورت نه
و قاضی روز روشن خیز نعوذ بالله عیان و بر نشان از هر طرف
شتابان گوید آن مرد از راز درخت فرو آید که ایشان از حجره
و جواهر بگذاشته بقعه بر گشت و بقاضی رشوه فرستاد خوشحال
هر گاه از آنسوی قاضی عیان بسرای خویش رفت دختر را
و زنان عیان کند و جنس را در خفیه بر گذشت غلام قاضی از کوچه گذر
مرکبه نگریست خرقه قاضی در طاقچه آشپزخانه بود بخانه دوید
مرد را یافت و در گوش او بآرامی گوید غلام بروی تاخت و او بگوش ان
گمان کند قاضی قصد جانش کرده او بدر موضع رفت و خطاب
بازگشته و او بوی ورق و فاتحه خوانده به شبه و زینت بقعه مشغول
تا دید که آن مرد گفت فرا این خرقه تو بالله خرقه قاضی است بیاور تا بقاضی

قاضی بر و شفت و گفت که ام وقت خفتن امرد را دیدی گفت
نه گفت الکنس مرغ نیز نه گفت نه گفت هان روزه لاسراج
الدین قمر در فلان بقعه متبرکه فرو نیست شد من این حیله بر خود ساختم
تا قاضی را از درون امر آگاهی یابم گفت این مرد راست میگوید
من حضور دانم و الکنس فراموش کرده بعم و او بسوی زد و مخرم
با بر فرزند

و قتی زنی از اهل اصفهان با بالای جان داروی گمان بازان و خراسان از
لوچه سکه نشت و گفت که نورسیده در صفه بهشت مردی نظر کند و او با آن
خشم خشن سنان که دهی بهر او بیان کند و تعویذ کند و گفت این وقت
همه بعد جان و آسیب زندگانی و قاضی خان این بود که نورسیده
جنس پاره از وی بکام نشم دواد خواستم بوسه از دهنش گفت از
چیز گفت زیرا که میدانم قرب العهد بآن غدر سیمین است گفت از
و زنی روی او بو قرب العهد نخواند این آرزو مبر اینکه ده سال آن
و زانگاه بدین جهان آمده بتر آن است ده همان بوی لوده ان
لکن و بود و بوی ده دیگ سر بر مرغ گفت است

و قتی مرحوم محمد قاسم خان ولد ارشد مرحوم فتح خان صاحب الشراره

از خدا دان بخر و فضای نکین و ذات بود از بعض سعدم تحت حضور مبارک
شاهنشاه صاحب قران ناصرالدین شاه قاجار ابدالله عیشه و ایدالله حشمه در
باغ ها فیض منظر وقت بود محمد تقی خان شیرینی است هم از ارام شیراز
از خوانین طهران است و مردی خوش بخر و مزاج نیز و آن مرحوم حضورات
در اینوقت که از افغان زادا با رفیق سیاه و زلف سیاه تا ماه تا
سر و خزان از آب بگذشت محمد حاکم با برادر نقطه الکوه ملک الشعراء
میرزا محمود خان گفت بدرا نمی پرسی که این چه گفته فلان مرا
محمد تقی خان گفت تا تو با دو چه کار است گفته تخواهم سر آلت او سو
بوسم و چنین نوکر بکار آید محمد تقی خان دیگر فی از کرامات منتظر
نیست گفت اگر چنین است با بر آلت بدر فی تقوط تا محمد حاکم
خان از شدت اعراض و خجلت باز گشت و بعد حضور نیابت
وقتی یکی از امرای مخوط با جبل و دشکاه بر یکی از قصران لاطر در
عرض راه با خود بان مرد که از کثرت آن کوه از شیع زرد بکال
نور برفته و کور شده و در بوابق ایام با هم بقصد و در هم گفت افندی
از کثرت لوط کور شدی گفت این مردم را لت یکوله قصران
کنی هان ۱ هر روز بر نور چشم و نوت و جبل مردم می افزاید

ه رسول هر از ایلات کمان نه تنها دیوانه بود قبل مردی بیکر دو پا نمی و مردم
او نیت و از آزار رسانیده و کسی و زبان هم نمی گفت نخواهم بغیر عبت عایت
راه برکم و زیارت مراقد مطهره پیام معمولان از آن دیوانه تازه بدوانه
کنه نگفت بقصد او از آو ساخت و در حمام با دنبت و زحمت مردش
و ریاضت تنگ او بار کرد و در هم بکیه بدوش هم بنگ نوار بر ساخته
فی سبیل الله دیوانه شده ام هنوز هلال عید نگشوده ام این
ایام که است زیارت کنم ام تو بدر بوخته کیاه است دیوانه شده عبت مردم
میرزا عبی الباب جرکانی و له مرحوم میرزا عبوده نقطه کاشانی حروف است
روایت کنند زنی از نوت تو طبیب اصفهانی رفته نبض نخ بدو عالم بر گشت عای بر گفته
در آن بیان صدائی از زیر بر خاست با طبیب گفت طبیب جان یا آنهم از زنان خبر است
گفت نه زنان از کلکس کمتر است
میرزا حبی سلطان الشعرا الله دقی بانی از عمای روزگار بغت و بنبر لار نشسته
آن عالم از ادبی نخ برانه و خلق خلق خوش با انام نوا ان نخواند و میرزا حبی در کمال
خضوع و خشوع تصدیق می کرد فی چنین چنان آیکر با بانگ نخاس و نداف بخوانی معاشقت
زمینه در کهی کنی گفت ای لاکه ماشاء الله آدم نیست یکپاره جواهر است و آن کاه
متکبر بر کبر و غرور بر نوخ

وقتی مردی که بعیادت مریض رفته بود بخویش گفت خبر آوردند برادرم حالت خوب است گفت بخدا
راست میگویم الحمد لله و منت برم و واجب داری که هفتاد و هفتاد گوسفند گوارا باد و خیر برم یا بیای
که مژده گفت هفتاد و هفتاد گوسفند قربانش میکنم پس برپای شد رفت حضور دید گفت حالت
تو خوش است گفت حالت مرگ آن گریه چنین ترتیب مقدمات و تاخیر نمیکند زود
علاج نمیکند الحمد لله آنکه دیگت و گفت دوا نیز خوب گفت زهر مار گفت نوش
جان تو باد و گفت چطبیب گفت ملک الموت گفت خدا از قدمش بکاهد
مبارک گفت از آن پس گفت منزل تو کجاست گفت گورستان گفت بر تو
خوش و خرم باد گفت پدرت کجاست گفت مالک دوزخ گفت خدا او را بیامرزد

حکایت دوم

در ذکر ابلهان و بی‌عقلان

وقتی در اندیشه بودم در مسجد جامع که مردمان با جوب و چاق و کفش زر در خشیه
پیری سالخورده را دیدم بر گذشته گفتم برای چیست چرا این چوب دستم ندهد که گفته‌اند
بهتر که آن پیدا از زر مرتجم و نصیحت بجان نیوش گفتم غلامش میزد چرا نکرد پاسخ
داد بقیه و ضعف مزاج و مرض مالیخولیا غلام را معذور میدارم که نادانی بر عقل
و دانش او تکیه نکند

وقتی یکی از اهل کاشان سوء بصفهان گذر افتاد از درخشندگی جوهر علم گفت اینها چیست
مصر اصفهان گفت اینها گیاهای اطراف اصفهان است آن یکی خندید گفت اگر گیاه
اهل اصفهان هیزم است کس ارزشان چه اندازه است

روزی از کنار درخانه یکی از مهتران خویش بمهمانی دعوت شد و خرم در کنار خوان طعام
قرار یافت و با کمال و ترتیب بنوخت یکی از حضار مجلس بود در اطراف ادب و ترتیب
چشمش بر ریش افتاد غلامش از کنار مجلس گفت بلیغ برگ کاهوش زنگ در
نظر داشت فوراً آقا دریافت و دانه در ریش جای گفته بگرفت و این
تاجر بزرگوار فرات و دانش غلام خوش آمد چیزی از مجلس نقدینه بمجلس بخشید
آمد با غلام خویش گفت بگران این غلام بهوش را با چه اشارت و بیان مولای
خویش بدو ما گاهانید تو نیز از اینجا بهر حالت چیزی در میان ایشان فرو نگذاشتی
مصراع مدعا آگاهی بسیار و دیگر گفتی بخش نگذاشتی چیزی از میرزا نشنود و بکام
عصر و عصرانه برسید از بقیه الکوس زرد چیزی در ریش او جای گفت غلام
آن شنود و آن تقصیر بخود فرو نپوشید گفت ای آقا بدین مولای خویش
بانگ برآورد آقا آنگه در میرزا میفرمود اگفتی در ریش دارد بر گیر

وقتی از اعیان کاشان نامه‌ای بنام جمعی از اهل اصفهان نوشت و در آن نامه
گفته بود در اینوقت که این نامه بشما میرسد ما از سلامت بزرگی در آرامش و عافیت
در کاغذ نوشته بود سلامت و عافیت آن موجب دعوی و این شوخی موجب حیرت
و خفقه که بدرد بعضی بر فرض او جواب نامه نوشته بود از سلامت
فوراً این بیت خوانده که از همان غزل است جواب نوشته بود از سلامت
سلوت هر بیت جای حیرت است

حکایه ۱۳۱

وقتی در ایام سفر اصفهان شخصی نامه‌ای به قاجار اصفهان نگاشت و آن را در انجام
طومار ارقه‌ای بزرگ و وسیع پیوسته و ماهرانه نگاشته بود که چون ما
برابر میدان خورگاز نه از راه اصفهان گفت در این میدان چوگان

حکایه

وقتی شخصی اصفهانی با نوکر خود آنجا به سوی خراسان حرکت و به منزل بیرسید
بطرف آن نوکر گفت قدری خراسانی بیاور آتش بزن و داد بیرفت
بیرم و بسته و فاروخک بیاورد و آتش برگرد و بهمان حال بود و
سکوت داشت، بالجمله مراجعت اصفهان در بین راه از منزل اصفهان
آن نوکر گفت برو قدری خراسانی بیاور آتش بزن او رفت و یک توبره
آکنده از فضله شتر آورده در حضور او بریخت گفت این چیست
او در جواب گفت این که خراسان نیست اینجا اصفهان است لاجرم اصفهانی جمع

حکایه آدم

وقتی یکی از اعیان از زوار عتبات عالیات از راه عربستان کوچ و در دامنه
آن بزرگ شتر خفته بود بلوچان به قافله اول حمله و تاخت و تاز کردند که
آن بزرگ گفت برو کجاوه‌ها را بگو و کجاوه‌ها را بگیرند بلوچان از گفت او در گذرند
و دیگر از شتر نخواهم سرکشی از هم گذاشتند

لاجرم کامل مکمل بوالمعالی اصفهانی مرد لطیف و ظریف و مزاح و مطایبه
بعد روزی در منزل خویش نشسته و پای برهنه در دو قدم نعلین بود و این
هنگام جمعی در کوی و برزن پیرامون او گرد آمده بودند و او نعلین را برداشته
کل آنها نشانه می‌ساخت و به آن جمعیت پرتاب می‌کرد تا آنکه
مردی شیخ و شاعر و شیرین کلام و سریع الجواب بیرون آمد و
این حال را دید و نعلین را برداشت و بر سر زانو نهاد تا آنکه کامل
با آن حالت از این حالت غافل گردد و با او حرف بزند
گفت به الهام الهی نعلین را از زیر شیخ آگاه کنید که
الهام نشود تا آنکه گفت من الهام الهی نیستم الهام چیست شغلی دارد
غلامی دارم در خانه که نامش مبارک است و اسبی نیز غلامی دارم مبارک نام
که مبارک ما در پیش خانه مبارک است تا آنکه کامل بفهمد که او نیست
آنکه بیک شقاوت است عنقریب خواهد رفت و او بسیار محترم و معزز خواهد شد

وقتی آنکه شقاوت در مجلس محمد حسین خان قراگوزلو درآمده و اهل مجلس او برخاسته
محمد حسین خان مرا از امراء و اعیان بیاورد و بسیار گرامی داشت و از من سؤال نمود
و بسیار تکلیف نمود از این مجلس بروم و گفته شد که خان نشسته است و بسیار حیوانات بهمراه او
حاضر کنید و نیز گفته شد که محمد حسین خان قراگوزلو است گفت نمی‌دانم قضیه کیست تا چیست لیکن مهم
او نشسته و احترام و عزاز نموده

احتجاج فاحمد کاظم والہ اصفہانی در دیار شعرا روزگار خویش بود قبل از آنکہ
مجادلہ و امتحان ہمی کند بعبارتی بلیغ خدای را بنیت دوستی و مردم
نادان بیزاری از ہلاہل او تحمی میریزند بیاید نہ بپوستی دارد ہم چنان
بر کوہہ لجاج و احتجاج برنشستہ تا یکوقتی اینہا و آنہا در خدمت مرحوم
فتحعلی خان ملک الشعرا رحمۃ بندہ نگارندہ مذکور شعر در مقدمہ فرجواب
حاضر آمدہ بصنع الحکومت میدارم دارد بقبول الرقاحی میدارم
پس مجلس بہ بیتی منعقد شد مرحوم ملک الشعرا با مرحوم والہ در مقدمہ
باز کوشش تو چیست گفت من میگویم خدا دوست دارد گفت در جواب
دارم اما ہم دارم اگر باز گویم رنجیدہ خاطر نمیشی گفت از ہرچہ
گفتہ حقیقت باز کلام مجید بوکند تحوری دارد جواب من ہم بیرون میگویم
قرآن بار دہند و والہ بوکند یاری نکند بخود آنوقت ملک الشعرا در مقدمہ
ہمگونہ گفت ہمی گویم دوست دیگر نیست در مقدمہ بوکلہ گفت ارے
گفت تو کہ بمن زنت نمیخندی زنقیہ بدر بوختہ خر نادان خدای کہ ترا
در ازاول جہان بایں ہمہ کس ادبی دانستہ لذا تو مدر بوختہ کہ نہ
اصفہانی دوتا بیمار والہ خواستہ لذا ہمہ گفت از بخت بد کور

والہ

گفتہ میرزا ابوالقاسم

والہ کہ میرزا ابوالقاسم مستوفی اصفہانی و بعضی اہل دولہ مرحوم قائم مقام میرزا ابوالقاسم
قرانی طاب ثراہ از خانوادہ بزرگ و سید جلیل مشہد و مہبط دارای
مناصب و مقامات عالیہ در چند نسل قبل و عم ایشان زوجہ مرحوم
حاجی میرزا موسی خان فراہانی متولی باشی مرقد منور حضرت ثامن الائمہ
و نیز از نیاکان و خویشان ہمگی یک مرحوم قائم مقام و خود نجیب
و متدین و مقدس بعقود در حضرت عبد العظیم علیہ التحیۃ و التسلیم
در ہمگام زیارت آنجا و عزیمت زیارت عتبات عالیات
فوت شد و اموال آنمرحومہ بغیب دچار موقوفات است
برحسب وصیت در تولیت و نظارت آقا میرزا ابو القاسم مقرر
آمد و چنین بعضی کسان حسد و حقد در این مقامات تولی
بعضی شؤنات نسبت بہ ہمگی از آنہا ص صرف فی
بہر ہا زوجہ آنہا از خویش بنام و نشان ترا است و خانہ
ست از بیت و لانہ نست از ترست و در طاق
دہ لیتش نوشتہ است ہر کہ تخلہ کو بیاد ہر کہ تخلہ کو برد
کیر و بازد ہا حجب و دربان در این دراگاہ نیست اگرچہ بشر

مردمان کرفه جلیس مهند اما از حکمای بذل وجهه حسب از جنب
برداشته وکمال ابرو و تیر مژگان و نبه کیسو بوار نظر کرفتار
ساز قان آن جنس بدیع کاتی دکر فتاران دیدار دلدار بوده ایشان
کمند کیسوان، بدار کفایه در جلیس توبه در شکنش و تیر از اخشه
در یک از جلیس ه تقی خبر و سه ان آثار است و از آلای نوش ایله
ه نبع افاضات و کمالات است تخریر حضرت و از مراتب
مهان نوازی ایشان باز میکفته آن مهان نوش در مان بوجز
درد که بیده کر نظر کفته و، بیخانه او بوجه یکس کذ نه بده بهمه
روجه ایش همیشه مفتوح الباب است کفته دات است
نه مال عمته کات از آنکه در تولیت خشکنه و از ادات
قبه نقه بدست آدم یا از دستان حمیر آن معظم ایشان خبر ایشان
باز کفت فوراً و بمقتضی بمال عمته خیر فرج نوعته دام جمالها و
بر عمته جوابه و بمثاله
وقتی یکی از اعیان سادات در زمان اولیت دولت علیه قاجاریه بود در مجلس
ازدحام بدیحضرت خضر مآب مسلم الرئیس و آله بیان مرکوز و اعضای بهمه آن
برآیده

برکزیده هزار سوی هزار نا تناسب خوشست میداده شد چشم ها و ابروان
مبارک آنحضرت و نوع هزار با صفای بیکر او چشم چشم او ابرو او هزار
مرتبه از قضا در کنجهای چشم او لب و رچرک و ابرو خان کفته بود مرحوم
مشیع خان ملک الشعراء تخلص بصبا و الا محمد کاظم جد کفا زنده
در آن مجلس حضور داشته و لد ارشد آن محمد حسین خان ه مراز
ایشان بمنصب ملک الشعرائی مفتخر شده زد بهمه از وفات ایشان
اکنون آن منصب بنوه نفیس نفیر زاده صبای ایشان نادره زمان یکانه
دوران فرید دهر و وحید عصر جامع الفضائل بنیع الکمالات
حاوی الفواضل منبع الفضائلات مقتدای آقای میرزا محمد خان
ملک الشعراء دام مجدا الملا و آن مجلس حضور داشته مرحوم
مشیع خان فوراً و بمثال از جیب در آورده و مفاد این فرازه
چرکهای کوناکون چشمهای خمیر مآب بوار بهکیر و این کلمه اب
خمیلت و شبه او کفته
وقتی والی کردستان ه مرحوم فتحعلیشاه قاجار بدار الخلافه طهران آمده و از راه دراوش و مقامات و نوبات
مردم جنان اطلاع نداشت در مجلس ه غیب حضور داشته اقتی باو مرحوم

فتح خان ملک الشعراء گفت فتح خان یک پسر از برای او بود بکو
ملک الشعراء از این خبر مطلع و محزون شد و گفت فوراً
گفت زینت مسند و ملک قال عبده خبرش بخیر و الی جنبه و الی
این جای بعید و مردمان او بعد نوشتن گفته منبع گزاف زر
برای ملک الشعراء هدیه فرستاد، از خطای او چشم پوشید رحم الله معشر
الله خان

و نیز وقتی مرحوم ملک الشعراء بعوایق از اهالی سنندج در فرار
مردش گفت من چهار بار راستم ملک الشعراء گفت نه بار
هستم گفت از جمله این نخ لوی ملک الشعراء فرمود نه مرتبه
خواستم در میان آن یک نفر علی بن ابی طالب علیه السلام
و آن سه نفر دیگر نفر خفقان ثلاثه جمع کنم و الفت دهم مفتی
شد و آن یک با این سه تن یک راه و روش نیست در
میان این دو تن متصل چهار بد یک کلمه دوست از آن
طرف هم همه اندیشه کردم او و سه نفر یار او را این یک نفر
لذا از او چشم پوشیدم و سه یار شوم رحمه الله تعالی و برحمته تقبله

وقتی نبه نگارنده در منزل جناب عبدالوهاب عبدالرضا نامه که ایشان قاجار و
خوانسالار و خازن نهر بار اردلان مرحوم موسی خان قوانلو قاجار حاضر بود
و در آنجا مشغول روضه خوانی و تعزیه داری حضرت عباس آل علی علیه
التحیة و الثنا بودند و روضه خوانها هر یک بر عرشه منبر رفته و ذکر مصائب
مفصله یکی از دو اعیان دولت ایران او بس خشن و کریه است چنانکه
نه هیکل و یکپارچه نهوت او و علاوه بر این وقیح و بی ادب و مغرور
و متکبر و حقه و دغل بیشتر و دغوسوز و دجاله عراب می آید
و با این همه از یک سو در آتش کرم تر و از آن الفزه بارد تر
روز شنبه چهارم ماه تیر بجهازه در آنجا حضور داشت و هر کس از روضه خوان
برود از بنر افی لطیفه و کنایه بگوش و بر او نخندید و این خوب است و دلیل
جلیس نجوانه، اگر یکی از اینها باشد و آغاز روضه و موعظه نمود با آواز
با اسلوب و تقریر خوب و خط شد این گفت این سید خوب است
در جلیس مردم کاشان اینطور جلیس نشده نجوانه، از اصل او و آن نفر
فوراً بدو گفته شد اگر مقصود این است تا نجوانه، نهر است و اگر
از صوت و لهجه تر و انگر است

وقتی از ایشان در عظم خطبه و صیغت در نخی و بیان انواع و اقسام
اطعمه موجوده سر آمد ایشان وارکان دولت جانبیان است و ایشان خزینه
شده مقرب بهمه دولت آخر ابراهیم نواب دولت آخر نهر نواب طهرانی نیز
حضور داشته و در بیان عده و بیان اقدمیه آن نفس شریف بود باینکه
مرد بزرگوار نخی اختیار این مرد کفت مسود رخانه خیاط است
چاپار خبر بوزن تبریز است در آن میرزا نخ آن نفس در راه مخبر
از برای او بر جای تازه و مرحله از اول مسترب تا آن هنگام الخیب عنت
نسب بعضی از ان کرافه و ده از بلاد و دوازده قبیله و فسوجن و
کلمه و باجه و مالت کسه و مرباد و مطلقه و غیر ذالک داود اند و خوارزم
بیان بعضه و بیان بعضه کفت چرا ایشان را منقطعه و کوکنار کفت و کفت
مجموعه مسود رخانه خیاط است در کفت و چاپار خبر بوزن تبریز است
مرکب و مورد و زر در بیان صرف بعضه نواب مشار الیه در لقب به برابع
لکفار است از کلمات بکفر و دست سوء شکم او در از هر شکار بزرک و در
بشک تر است دراز کفه باشاره کفت بله این مشک است کفه ان باشد
مرکب و دام بدیه و بدالیه

خبر فخر اسکار و الواعظین آمد زراع انواب و خطوط جمعه سنه الف و ماتین و ثمانین
در فراز منبر کاهیکه از احوالات عرفا و اقوال ایشان نخی حکایه و معظم یک روز نزد
خاطر دارم در زیارت موعظه نشسته و از احوالات حسن بن منصور حلاج باز میکفتم
در میکفت انا الحق ولیس فی جبه الا الله و از نیم قبل ما ثبات انجا علت
ناکاه در نفر از جمله اکراد عوام با بهجت بر خاسته آن یک با دیکر میکفت این
صه نخی بعد از حین کفت فی حقیم و در خرقه من جز الله و آن نفس کفت
حسن نور حق در امر بهیت و استغراق بعضه و او بود و کرفته بود و او بود از خلق
و خبر نبود و نه خبر حق چیز دیکر نه دیده است کفت مکر نور حق در جان ایشان
و آن جان و بدن ممزوج بود و روشن کرده از ماسوی الله خبر نداشته بود کفت
البته از همه کس و بیشتر سرایت داشت کفت از خدا آنحضرت نفرمود انا الحق
کفت از اینکه او را بود و نیز در کفتار باز داشت اما دیکران چنان ظرفیت
ندارند

عارفی کفت اکر منصور انا الحق نکفته و حق میکفت او را نمی کشت لیکن
اینت او را بکشتن داد

یکی از مریدان شیخ ابو القاسم خلدل مرورزه در شهر عرفا است بدو شیخ در خصوصت
سفر خواست شیخ زمود حلوا مرورزه کفت آب که زود تیره کند پس کفت چرا دریا
بتاخر زود و تیره نبود کفت چیزی چنان باشد که چیزی در او تصرف نکند و لاعلی
تعلق کرد از و قتی کفت بیاین یکی از مشایخ آمده او را در حالت نزع روان
دشوار کفت ای شیخ در هر حالی کفت سخن سال در جان جان کنم و اکنون بمیرم

شیخ ابوالخیر جنبش کفت آزاده مرد کسی است که قدرت آزادکان بر خود حسب
نماید و جوانمرد کسی است که از راضیه نفس بر خود متنی نپسندد و نیز خوبرو
از نیکس بی نیاز نماید و نیز گفته است که گفت سودا کردن جوانمردان است و فروش
بعد ایشان ابراهیم بن احمد رحمه الله گفت حقیقت فقر و راستی آن است
که بنده از هیچ چیز متقی و بی نیاز نشود مگر کدای کاسه و نیز گفته که هر که زیارت مسجد
سنبد رفتم چنین بسته شدم بیوائی کوی و در جوانان محله خاص بکطاق خویش
گفتم ترک راه فرهنگ و بهتر آن شب در آن تشت و روز لذت و بخرابات فرات راه
بر گرفتم تا بشویم در دوار خویش اندر بیش خفته بودم باز گشتم که بیرون از دیوار
شد عاجز فرو ماندم و بانگ بر کردم معلم بر فرش شد چنین بیرون او بوده در دست
گرفته و گوش هر یک بوده مالید و گفت ای کدای ضعیف و ناتوان تا کی
با چنان ارض بکار باید آنکاه بنی گفت ای ابو الحسن نماز دراست گفت ظاهر
بخواسته که از نیز بر آن زیادت کدای بنی نیک هستید و با برات گفت نمی دراند
تا بخدا بق از با بر بهر کیر نیز
از مظفر قرمیسین پرسیدند بفقر کیست گفت آنکه با وجود جنبش نانی نیز که از دقایق
اینست که از آن اعراض جنبش بود نانی و همه جنبش او بنی زیاد کنید
بدیدن تو در دنیا از ایشان بیقرار و شوق تو در روی بر خدا اضطرار و ترک تو سوکوار مرا بر سید
اختیار بنی
ابو حفص حفصه بن نیان گفته است هر که دوستان خدا را کوچک دارد آنکس از آفات
بزرگ قدر نیابد و هم او گفته جمله الایمان در سه خصلت نشسته است و هر که از زینت
ایزا

میرزا آقا صاحب کتابخانه ملی ملک

بعد که از پیش تا به رقعه بعد مراد اوش خود چنین بعد

و قبر یکی از نوجوانان در حجاز نام و کام بعد می از جان برگرفته در طلب جانان

دو فلس و چنب افکنده در کنار زینه زار از ذوق خط و لبی یار او چنین

ماه ده چهار و کیسو و چنین شکسته تا بر بیده از آمد چنین از بیدرد

و مردمان مجرب شنیده بعد در حضرت شاه اودیان پیغمبر و پیمبری براه

او بی پیغمبران بازنگ و بی و چرب و شرین و نازک گفت تا بی بدرشت

و خارا تقیم پیدا براه که یک گفت تا از دراز سر باز نگشت نشان در کار زاد

چنان که دیباز با نی پس لطیف و بهوار گفت از خلق تفاوت این ره چنین

از فرش بازستان و بی در قلعه این کوه سنگین برابر آن کوه یمین با فراز

نماز آن زنده عالم سوز گفت از عرصه احق لا با بی بهر نماز با زبان چرب

و نرم با این راه که یک همواره نخواهی شد مقصود در کار آن

و قبر در طالقان در کار و بهر اندا بود آتش افتاب بر خلوه و چنین ربیع

از جمله مرهم قاضی حسن فت و ور در از جمله کهن و فضل بن یزید بود آن بعد

بگروز در منزل مرزا ابراهیم خواجه آن ع و موصوف و کلمن بشتر با چنین از اجب دیان

موضع بعد و منزل آن دریک از بلاد خان کاروانسرای جان زمان بعد یا از

زمعه بعد و این بلاد فاقه تیز آتش بعد و ما سلو در هوک و دیار افتاده بر آن

شد را این قبر را گفت در این جا بود بیت اما سنه ۱۲۹۳

و قبر یکی با گفت عبرت از آن نمی مرد گفت دانست نخواهد

انتقامی یکی از امرای بارگاه و حضرت کشنده از بی غیب او می نجیبی متهم و نفوذ

گفته او بلوچ و بیشتر و بیشگاه او بار فاخر خته با نیمه و زوار بیشاد و

امرای بارگاه مترصد عذاب و عقاب او بفته او بار خطوف گذار درباره

او اکرام و احسان گفته یکی از خضر گفت اگر تن کار نشان بعوز او

سیاسها و عقوبتها و نهاد بشکند و بعد چنین من کار تو نخواهم چنین گفتم

ابو محسن بصری را و بلوچ با بطه نظره در مذاهب و ادیان ابو الادیان

نخواهند و قبر با چوبی منظره و نگاه دانست و بر گفت آتش بفتان قدار

قلا کار کرد است چوبی میگفت چنین نیست بلکه با طبع بوزنده است و اگر

تو باز نمانی آتش بفتان قدار بسوزانی نه بینی تو له را آتش پس آتش بزرگ بعود خته

و گرد بر گوانده و چنین بزم بهامت بوجه افکار او بر قرن

این گفته ابو الادیان بر در بگاه نماز بعد چنین سلم باز با بر در خضر

روان شده و فلن بابان رسید با چوبی گفت گاه است با نوبت بگذرانیم

چنین بخ بگفت در در ام گشته چوبی اسلم آدو احمد نام از غلام ابو

الادیان بعد گفت چنین شب در رسید با او بلو با بر مالش ام و در زیر گفت بیان

او آبه با بداره پس با قم گفتم تا این حیث گفت چنین بر آتش میزنم

از خط غالب بعم و چنین پایان آمدم، بخط بازآمدم و آن نسخه بگفتم و دیگر این نسخه در سینه آتش گفتم بسوختم بیمار اگر این غفلت از حق از من آتش بجهان زده

باد آورد طایفه گفته تو مشتاقی گفت من دوم اشتاق باشم غایب مشتاقان و دوست فی حضرت

عمر دراز جاهل گفت اگر از دو چیز بیزار نباشد یکی از آن دو تو را دراز در حرص آب کام بسیارم

وقتی که از وزرا در بارگاه خواهش یکی از موجبات حاجات جدا گشته و در بسته گشته و بارگاه بلکه از این جرم توقف امیر نوباوه نجوات خایب و لا انتصر لی فعلی زیاده عما وقعه فی ما غیر مقام وصارت اعظم تجوارم

دیگر وقتی صدیقه که سلوکیت نام منصوب دشمنه آن بارگاه نوعروس را از خرمی و خوشی خواب از چشم تشنه و شبانه روز گفته بود گفته از چه نمی خسبی گفت لا در خواب نعم و غدا یم الاصالی شده ام

علامه حلی ولد مرحوم علامه حلی که در کمالات علمیه و فضیلت صدیقه گفته و قدر زنده به خوشی بود گفته در بهار اول بلوغ تاثیر شده تاثیر در عالم زوجه اذ گفت و پسر یک از آن خواهر و در سوخته در من کار مادرش سوخت خته خواست نمرض گشته مادرش گفت پسر جان پرض خوش بحکمت میزنیم جنبی از طاعت آن جا پر بعوتا گانیه بندرض در بعو

وقتی در خانه حسن شاه جهره ولد حاجی لاهیجی بدین جرگاه بدین روحه خوشی علامه ری گاه از از اهل فضل از قصات معروف گاه در سمرقند آبادی معروف و مشهور و عمارت مشهور باغ شاه از بناهای شاه عباس صفوی ماضی است تخت از فضل مرکب و گفت فضل مجسم آب دارد است نیز از جمله الوان جریده نقطه نگاشته گفت با آقا م از آنجا مشهد و در آنجا تشریف بعد الله

وقتی مرحوم میرزا ابوالقاسم مقام فراهانی طاب ثراه از مسند کلانتری طهران نقل بآستانه فرمود در آن مسند زیاد و کم که بود در آخر مرحوم فرمود احتیاط کنید از میرزا حسن خراسانی و از کاغذ نوشتن بکسی نوشتجات بهم و ترک نشود یعنی حکم ان خراسانی این مسئله بود بمیرزا حسن که بخانه دولتخانه او بفهماند و مسئله بدو بگوید و میرزا حسن بیاید آن مسئله بکسی نویسد و نوشت میرزا حسن خراسانی احتیاط کنید لهو نکنید

وقتی مردی از اهالی شیراز خویش شکایت میکرد مردی بود خیر گفت کی بود گفت خیر مرد است گفت او بشما چه بدی کرده است گفت بسیار چیزها گفت بدترین آن چیست گفت بگمان بقالی رسیده بود دیگ از سر بر گرد در طرف راه مکاری نهاده بود آن دیگ را برداشته و چیزی حلال کرده و او بدزدی نسبت داده است گفت اکنون چه میخواهی گفت از سیده صبح مکاری بستر بگیرد بدرشور و جامه دار کهنه اول آفتاب بگیرد اول بهوا زد آن جغدی بران کار کند چون چنین کند دیگر مکاری دیگر را نیاید جغد گفت با این کوک چنین و حق با او دارد گوایم گفت در عرض این راه از روز و شب طی میکند مکاری چوب بخر کند و بنه بر پس آنگاه دیگر کار نیز اقدام کند تجربی امر سیت کند آنگاه آخر سال گوید که دیگ بدید آمد از او بجفت دانوا زد گفت اکنون چنین کنم در آخر سال از دکان بازمیشوی بنه دیگر پاسبان و سر و مداران بانگ بنداز و از کدخدای محله عنوان چیزی انداز کنی آن سال نیز روزگار بسر دو گفت لاغر و زرد گشت از بقر داشت باو گفت این زار از چیست گفت فقیر کار من این است و چنین زن مرا نصیب نموده است گفت با کی نیست او را طلاق کن گفت جان عزیز فرصت کو طلاقش کویم

بقیه

وقتی شاه شهید غفرانپناه طاب ثراه در فصل تابستان با آن حرارت و تغذر امر حرکت و آن دلگاه نهاد روی بمکث نهاد چه خوب بعد از نیز کوه قمرود نمی نمرد آن فقره و آن کوه و برف فرنگ دارد آنقدر است

و نیز وقتی مرحوم شده بود ام فلان غلام را از جمله مقربان خاصه السلطنه مرحوم است پدر پریشان و رنجور است و بسی اموال دارد و آشفته خاطر است اما حکم نمیکند که بمیرد از او شنیده ام اگر مکتفی نزاک بود عطا میکرد مرحوم را یکی را میزد دم زدن نبود فسبحان الذی لا یغلط

چنین گفته اند سلطان مرگفت که بیش ماه رمضان در رسد و از بهار ما جلوار نوبهار فراهم باید

باین سوال شیخ بزرگوار مرحوم میرزا شفیع جدیفقیر است که همیشه در صحبت و خطاب بعد و همیشه میفرمود بعون الله تعالی باین فقره او تو بجام آخرت میفرستم و اب رقعه او سوء ظن بعد و مرحوم حاجی میرزا آقاسی وزیر شاه شهید مبرور بود و با وفاقت و تنها رسوخ و حاجی دست ارادت بعد مرحوم حاجی فقیر چنانکه زنده بعد در کوچه صدارت راه میبرد

و از آن سخن که شاه شهید غفران پناه مرحوم حاجی میرزا آقاسی را زد از آن کار و زنموده و خلاف آن تو خواهی نفهمید مهیب و ترسناک و دراز مرحوم میرزا حسن مستوفی ممالک است نیز بود در حکم اعتدال و جلیل نگاهدار زنموده بر خلاف میبینی حاجی سوک میفرمود

و قتی یکی از خلفا بداد ان کس از حرم سرای بیرون آمده یکی از ارباب حاجات دولت و بخط
قوت مشغول خدمت شد و خود بخلوت رفت و مردمان با کسی مشغول و نوبت بدو نرسید روزی
دراز مرقع بدست و اضطراب و حالت دگرگون زمان دیدار نیافت غیرتش بجوش آمد
خشمگین با کفشدار خود مقرر فرمود تا یک انبوک بکوبد روزی فراوان بر سرش زدند و آبگینه
چون دولت خویش بشکستند فردا روز دیگر بار بر سر خدمت حاضر شد و بنشست
مهتب لالان بردانی کرد روزی چند برنگذشت و خلیفه بدادی از سرای بیرون آمد و حاجتمند
بکار آن مرد پیر مشغول و فرصت یافت و بخلوت رفت و گفت خداوندا بسر جان مردم تا خلیفه
او را موعد عنایت و وعده او بر دوش کار او جان بکن خلیفه گفت از آن مرد دگر
روز روزی خویش بگیر فرمود

یکی از ندمای خلیفه المعتضد بالله عباس بن احمد بن طولون را بنام نیکو یاد کردی و گفتی
که گفت مهمورت شوم نه کشتهای آینده دارم نه غم گذشته فرج، دارت شود
هم در آن حین مرد

دیگر وقتی با مام نیکو عبد الملک بدو گفت یا مولانا زمانه بر ما گفت از ما
انتقام خواهیم زد و زمانه مولای ما زمانه بر نیاید گفت خدای دراز کند تقدیر
بقولون یا لا یفعلون بخواهیم گفت نه مرکب خلیفه بخدمت دراز و سوجا نیاید

پیشه قابوس بن وشمگیر در شمار عدلهای بزرگ و دانشمند و فضیلت مآب بایدست بلکه گویی بن دیست
دشمنی که در همی مردمان از کشت سلطنت او سوزد هوا آرزو کند یکی از قلع و قمع وی بدانکه دیگر بار
در کشت سلطنت او نرسد و بدانکه دیگر بار نشود و بدانکه دیگر بار نشود
تا از شدت سرما جان بدر

گاهی قابوس سوبندان سریعه یکی از امرا بدو بعقوبتی گفت بدین بیچاره از چیست گفت از بهر آنکه تو
خشم مردمان بر خویشتن لعنا فی دنیا تم از بهر آنکه ایران بمزی تو متفق شدیم قابوس گفت ای خواجه متعرض
بصواب نیست زیرا که اگر من بر تو خشم نیم تو آن خشم بر نگذاشته نیم و بمزی من اتفاق نکنند

میرزا حسن خان مرحوم وزارت خارجه و مرحوم میرزا محمد وزیر لشکر از طرف دربار خاقان مغفور برای تعزیت

در آن سرور مرحوم حاجی محمد تقی آصف الدوله و مرحوم حاجی الله یار خان آصف الدوله حاجب الدوله

دولتخانه عدلیه اعظم دولت مرور عارض شد حکم شد اذن بخواهند بیایند پیش شاه دانشمند

گفتند شاه در خصوص شرع متابع بر حقانیت چه حکم کرده است از آن خبر نیست شاه هم روز دوشنبه

جناب آصف حاجی بالاخره نفهمیدیم کاری نمی توانست یک روز در گفت گویان آمد بود عرض کرد

برای آصف الدوله موعد نیست فرمود چه بگویم گفت آقا میرزا شش ماه رخصت دارالشرع

و سه ماه دارند که بیایند گفته آقا باید بیاید بعرض فرزند گفته و محفه عرض آورد

اینجا مهمت نه ماه بگذرد امرش گذشته است دانسته و شنیده شده

جنس این جواب مرا مرحوم بشنید از حق نگذشت برگرفته بر انصاف آصف

مقاس نمیکنم گفته مرحوم فرمود و چه از همت نه برای رحمت او سزاوار خواست

غفلت و خیلی خام بر فرض یاد دهد

و قریب یک از چهار در سر خلقم مرحوم میرزا آقا خان صدر اعظم نوری مشغول اکل و شرب بود

و میگفت همه جا پلو بیش تر است برای خوان لبه است صدر اعظم فرمود اینجا یلم در اینجا

نیز چلو کباب بسیار خوب است فرمایش کنید میرزا

در ایام صدارت مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار اعظم والد مرحوم امیر خان قاجار مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر فقید

رجب قاعده مقرره در حضرت صدارت آمد حضور پادشاه فلک بارگاه آن مرحوم قرار برای که چه

از کلاه پرفیس چه مرحوم سپهسالار اعظم از جنس عتاب و خطاب فرمود گفت شما وزیر لشکر هستید بگذار

گفت اگر نظم اینجا از کوش من رفتن میخواهید بیایم دارالخلافه زیاد لشکر شما وزیر لشکر هستید بگذار

تنبیه یک قوچ و یک شتر و یک گاو هر سه گرسنه از بیابان آمدند سر چشمه آبی سبز و خرم

بسوی نهاده در کنار جوی آب سبز و تازه روییده بود پیش خود گفتند چه خوب است

بسیار و نیز بسیار قوت آوردن اینها بگوشه چشم در هم نظر هم کنند و با هم

گفتند ما هر سه گرسنه ایم و اگر بخواهیم از این سبزه غذای زیبا شاه

بخواهیم ماند یکی گفت آبادان ده خراب بهتر بس نیکو چنان است یکی از

این سبزه سیر شویم و از پی توشه دیگر رویم قوچ گفت نخیر دانسته و بیان

و تقریر نیکوست اما باز کوته آن یک کدام است قوچ گفت بعمر

مسیح قسم که از بزرگان شنیده ام گفته و ایشان بتواتر نقل گفته

درست فرمودی اما باز کوته بزرگتر از کجا معلوم شود گفت از تواریخ و اخبار

گفته اخبار از کجا باز دانیم قوچ گفت من هر وقت از همدان اورنگ آباد حضرت

اکبر بروم از آن قوچ نپرسم آوقت در آنجا حضور داشتم چنین و چنان

یک گاو خبر نداد گفت ای قوچ یک میدانی که حضرت آدم

ابوالبشر پیش از همه خلق جهان بوده است گفت آری راست گوئی

گفتند ای قوچ در آن هنگام که بابا آدم گاو بزمین نبوده است فی نکته گاو دیگر

بهتر دیده از بیابان اوبر میان نکته نهند بتوانند سر زده گفت دسته

گیاه بگفت و گفت هر کس از من بزرگتر است از فرق یک دو قوچ و گاو تجربه نمود

تمثیل مردی درویش از زراعت کار هرسال، مردمان نزدیک میشود و از او بابت
بیع سعی نزدیک و در حکم عسرت اند کاذی مرکب وقتی با پیش از این عسرت
حکایت کند و گفت از این نزدیکان و نزدیک بیچ نفقت نبردم هم خراب
اهل، بخدای لایزال نزدیک نیم پس با خدای بیان برست و کاو بر زمین
بست و خرج با دینه نیک نخم بیفشاند و بکذشت و بکذشت و زمان درو رسید
باید و بدرود و از قضا از یکسال باید و خرج خرمن او برکشت و در
انبار ریخت و او نیم که بدرو نکفت آمد و فطرش عادت کرفت و خدای
مناجات کند که همه جهانیان و کوشش زوال و فنا نهند و در آیت
جلال و بقای او از تباهی و مرک هیچ است و تقویم زوال بنا کرد
از نزاکت چشم بپوشی سال دیکر از توبه پس کنند مار خورد با ارکه
نفرد حشت و دارای سوانح و اموال کفته هنکام برزقت نیاز
بفت ند و زمان درو بدرسید و بیچ عفت یکسال دیکر او خرمن او
ملک لکد و کوب آورد و چشم بر آنچه افتد حرص و طمع او را از فخار بر جهه
باز داشت حتی از آنکه یک نیمه خود دیکر نیاز کرد او رهبر نشد و حسد عینه
و غرض کفت خدایا، پیغمبر تو را کفت ان الله و تو را و یحب الوتر خدا وتر طاق
و طاق بود است میدانی و ملک هفت است ملک هم از فرزند پاشه
از نیز بجز ما ملک تو را است این بکفت و کندم او با ارکه نفرد حشت
(انتظار)

تخم افشاندن کوشت و کاه درویدن بیچ عفت یکسال دیکر او خرمن
بر او خرمن بنشانست و بیچه نظر کند از آن کوه کوه خرمن ها می توانست
برکرفت و غرض کوکه خدایا آنکه نزده است و نیرو تو را و آنکه تغییر
نپذیرد تو را و بیچ بیم مرک و تباهی است و ترا است از فراز ما و تو
ما هست جمله در مرض هلاک و دهاریم و تو را زوال و تغیر و تبدیل نیست و هیچ
از زبان تو ده سال یا بیست سال دیر و زود نقاوت نکند، ا، چه دانیم
دیکر در این سرای ایمان یا نیم یا بسرای جاودان بشتابیم در این
سال نیز و بخله سوزان فرو میکیرد و بیچ کذار یکسال دیکر است این بکفت
و بیچ بیکر و حیس خود خوش نکرد موهش و چارپایان ظاهر کفتند
بر آنها بار کرد خود نیز جای بیکر با و غدر نا شده این شهر نهاد که از وسط
دو قافله روان شده و بهنکام فرا رسیدن ابر روان و باران بجریان
آورد چنانکه بیم در اقامه آن بار با بجمله سوی برکشه روان کردند و
بهزار بیم و هراس خود را کذرکاه کشید بر آن سیل بوکان کریان و نالان
نکریه و بی اختیار کفت خدایا، تو عادل و ظالم نیستی کرچه این کنده از
تو است و بس، خرد و جوال و از آن فرزند از چه بیرس نفوذ با
فتح عادل بصر انسر

تنبیه بنگار ابو الدرداء از بعضی مطالب با معاویه بن ابی سفیان به نحوی
بوده است و در میانه ضبط در از جمله آنچه ابن مطلب بجز و مطالب
خفیفه و حکمیانه بنده است امیر معاویه بوزیری خفظ نامه و در مجلس با عمرو بن العاص
در میان گذاشت و عمرو بن العاص از آن راز سر بسته تا ابو الدرداء
بعهده برگرفت ابو الدرداء از عدم حوصله و اهمیت و مهجوری معاویه بتنگ
جان شد و بدر شد و بدو گفت تو خود را امین و امیر مومنان دانی و نامه
بیک اهانت محضر مرا نوشتی در جان تف هذا

تنبیه یکی از فصحای عرب یا یکی از خلق از نخل روزگار و تنگ حال
و ضیق معاش و عسرت خود نوشته و چنین میفرماید و بر تن زده و در دور یک
نخلی در میان بهشت و همسایه هر یک در آن میان که از تنگ
روزگار و حالی مینالید بناگاه راه بنفس او خبر گرفت و از راه
بی نوایی و بی چیزی گفت و بحضرت پروردگار خود عاجزانه
زشته و بحجت نگفت و گفت این نیز از لطف ایام و بستر روزگار
و تنگ حالی است

حکایت آورند بنی الجون و بگفتن بی دلاله و در بار خلفای عرب آمد
و در پیش دلاله ناخوش نشست که ابو دلاله سوال احوال او بعد

از یکدیگر خواست هر دو گفت بحمد الله و بمالجت فرزند هم نه نخواند
و باد و سیاد الله و چنین نیز هم سوال از زن و کودکان تو
و حرمت دهم آن چنان نیز نوید روز و شب موظبت نمایند و او هم گفته
آنگاه در طلب اجرت بعد طبیب سوگند خورد که هیچ دردت
نیست لکن چیز تو بسیار از بیل فی زحمت کشیده و رهی از بیل تو بدست داده
و آن از بیست و نقدان بیهوده و حسد و راهم و دنیا نیست نیز منبع
ادعا نماید و چیز منکر شد او سوگند قاضی کند و نیز هم دو نفر
قاضی بهادرت دهم و چنین از زبان توست طبیب بیدا با خود بیندیشد که مالد
مدرک کله لا یترک کله پس برفت و در عرض بیماری آن طبیب بدیدار او رفت
و بروی ادعای تنگ حلیب او سود در عجب او شد و آنگاه بسوی
سرای نام نگاه قاضی بیدا برگرفته و عرض حال نموده قاضی در طلب
اثبات بعهده طبیب بهادرت ابو دلاله و پیرش تمسک یافته آنان
نیز نگاه قاضی بیدا برگرفته چنین بدهنیز اریسه نمیه نه بهادرت آنها
در حضرت قاضی بعضی تحاله بعد ابو دلاله سوگند خورد و همه بر زبان سوگند
و قاضی بعهده تقدید که دو نفر بهادرت مالوقول نیز از گزینه زبان ما آنچه
نزد قاضی بیشه و قاضی نیز و چنین آنان وقتی بهادرت بهادرت بیدا باز
نگفته قاضی چنین بیدا بیشه و چنین مردی متنبه بعهده نیز از مال خود بیاه

قال ما بود تسلیم کرد و سکوت نمود و آن زن رفته و ابو دلامه طیب
خندان شد و گفت یک نیمه از آن مبلغ سود کرده و سالها فرنس
مهتر شد و چون این ادعا را نمود

و قتی یکی از معارف در حلب سر بخواب فرو رفته از وی جنی جدا شد
و جنی چشم بر گشود و مردمان را بسیار دید گفت هم اکنون
پدر مرحوم خود را خواب میدیدم که همین گفت این زنان در
مجلس ما جمع حضور دارند هر کدام سر بخواب میرسانند از طرف راست
کدام جلس گفت نخست بر آن زنان خواهم نشست

تتمه وقتی حجاج بن یوسف تعفن از آن بر فرش شد و از جشم
و خدم کناره جست و در طرفها بایستادند باز خود و ابو گفت
از حجاج چه کودکی گفت لغت فلان بن فلان را دیشب اش از زمین
برکنده و جماعتش پراکنده و بختش باز گشته و بختش سر نگونی باز
از حجاج نامه و خصمان نا رسیده اول را باز گفت حجاج
گفت مرد بشنیدی گفت غلام گفت خیر حجاج تبسم آن را دگفت
تو مرد مبین سر گفت نام گفت فریکا از آن زمان متبسم و ما
سه نوبت دیوانه میشم دامروز یکا از آن سه نوبت است حجاج
از

نخی او نخنده و از در بگذشت حکایت در روزگار حجاج وقتی در مدینه
عابد شخ از مردی شکایت کرده در این میان شریف خادم غرق
و شراب می از نزد عامل او بیرون آمده شدید و شنیع و مهم از وی اثر آن
بدرفت را و بر او از آن اجتماع کرد و او در پیش شهر نزل کرد پس از
مدتی در فرصت عامل شکایت او کرده در آن شنیع و شدید و
و معروف انگشتی نمیصبی بزرگ بر خاسته و زنان فاحشه بر گرد او بودند و
انگشتی از آمد و شد زنان بر کنار نزل او از سر ایر مشتر جمعیت میبود
عامل او را حاضر کرد در موضع عتاب و خطاب باز کشید و او انگشتر نمود
و گفت ما توانیم شاهدی بزرگ و دلیلی روشن آشکارا کنیم و از زبان
او سخن نرانیم گفت چیست گفت از بیکه در از گوشهای اینان
جمع و شام در خانه او رفته اند چنان است که گویا آنها سوی راه خود گذارند
نمیکرده کنایه او رونده پس رفته و پس گوشهای دراز گوش ها دیده و خان
آنها سوار با که جمعی کنایه او راه برگرفته و از او دیگر راه طلب
و عذر نموده و خان عامل او را در مقام شبیه و ریاست در آورده آن
مرد گفت ایها العامل مرا دیگر با انگار نیست و مخی ریاست است
گفتی که دو سوار دهر مطلب بعرض رسانم آنگاه خان را بسیار

علی گفت باز گو گفت از آن ترکم چیزی مو نقرب بتزاید مفرود دارد
و مردمان از کناه فی باز رسند و گویند نهادات کدام کس اولوسلت
گفه گویند چیزی در این گذار از حبس آسان گیرند نوه نهادات آدمکار
رفع ناچار نهادات حمار با اولویت گفه علی زنجی او گجد ر واز
سالت او چشم بپوشید

وقتی مرحوم حاجی میرزا آقاسی ابوالی صدر اعظم مرحوم ناصرالدین شاه قاجار
طالب شوه در تمثال خویش بر مسند صدارت جالس بهمت مرحوم میرزا آقاخان
نوری ره و در آن وقت وزیر لشکر بود و بجه بمقام صدارت اعظم نائل گشت
و مردم حاضر جواب و شیرین زبان بود و چون مرحوم حاجی بود با آن مرحوم از
راه مطایبات سخن میرفت نیز حضور داشت در این هنگام یکدسته
حمار از زبان بیان حمارات یکی و آهنگ یکشنه نزد رسیده و اهوات بجه
بدو در افتاده مرحوم حاجی با آن مرحوم و بعد به این چیز میگوید آن مرحوم
برفت و بیامد و گفت هر چه کوشش هم چیزی نداشتم زیرا که در میان
کلمات جمله جمله ترکی هم میگفته

و نیز وقتی مرحوم حاجی با آن مرحوم در میان سخن گفت بر دو یک آینه بادزن

و نیز وقتی در ایام صدارت میرزا آقاخان چنان شد که یکی از اصحاب منصبان کار
دول فرنگستان بنازعه و مکابره سخن میکرده با یکی از فرنگ متیز شده و قدر
لگد و چیزی قرار آنها این است که یکی لگد قدرت داشت با دستگه فرنگ
مسند ما نخواهد برابر صدر اعظم گذاشته برگذارنده شت با و گفته بهت
صدر اعظم فوراً فرمود سزای کون کافر گیرد

و نیز در میان مرحوم صدر اعظم و خان با آن سردار اردو بهت مطایبه و مزاح
میرفت وقتی میرزا آقاخان صدر اعظم در مجلس نشسته بود، کاه بنیه بر از
دانه و شش و مجموعه در حضور صدر اعظم گذاشت او پوش برگرفته کاسه دیده
و سر پوش بر او نهاد بهت چیز سر پوش بر داشته آلت با یوی در میان
کاسه بجه صدر اعظم فوراً فرمود بردار سلام ملا عباس و بگو ظرف با
ظرف اندازی عوض شده است این حکمت اهل عرم است باز بر و لباس جانی
رسان

حضرت اقدس همایونی ظل الله مدار ملاذ خلد الله ملکه وسلطانه وقتی در بگاهش
بعرض رسانیده که یکی از اعیان گفت فرمان مهتم اگر یوسف آباد بردم
جز همگی دولت گان یادم فوراً و منحصر اگر زنده هم قرمان است
و نیز وقتی یکی از معتمدین بگاه ۱۲۸۰ سال ناقی داران منصب عزیز بعود بواسطه کبر سن
و فرسودگی تدبیر خلع شده از کمال حسرت و حرص و آز عریضه به بگاه
همایونی اعیا عرضه نگود و استدعان زیارت عتبه العلم بود عادت
اغلب معزولین از مناصب دولت آویزگه یه مطلع است نمود بر خط
مبارک در صدر عریضه این رقم رفت ترک زیارت بازه جان حرم
و شوق کعبه و الوهیت پرستی و گنجی آن فرتوت بیار است بست
بعد از عزیمت بازنشست سلام الملوک علوک الاسلام
و هم وقتی یکی از اعیان دولت عریضه که ضمن آن اعیا عرض نگود که فلان
مبلغ گزاف بوی پیشکش خاکپای مبارک نموده و استدعای حمایت بلا از جناب
ابهی لقب میرزا یوسف مستوفی الممالک گرفته باو حکم شد که مبلغ مذکور را
بعهده تعویض فرماید از قلم عدالت و عطوفت شیم مبارک ترحم شده
صحبت یوسف بر زر دراهم معروف خلد الله سلطانه و دولته و عدالته
و حفظ غیبه و ادام جوده

وقتی میرزا اسکندر مرحوم در داخل خمسه نوشان روزگار بوش بود و هر خمسه تمثیل ترجمه
نگنی منشی خمسه چنانکه بنی حکم غلب است ربعی بخط خوش نوشته
بدین مضمون گنبد خوش خطیم بلند ولوله در گوش عقلا در افگنده و بدین قطعه
تقریر بر رفگاس همایونی عزعرض شد از طرف آدرس اعیا بحضور
حضور رخصان رفت در روز از بار گوه نقطه نبشته بدو داد آل دارنده
در بار اگر در گوش و لوله نیفتاد آن یک بوخالی از صدا و آشوب نیست
خلد الله تعالی علکه و اضافه

وقتی از طرف جناب ابهی لقب اکرم آقای مستوفی الممالک وقتی از برای تحصیل بعضی
مقررات سیاقه یکی از مستوفیان عظام حضرت دفتر جنون بعضی استفسار کامل حاصل نگنه
بعد، مورد شرایط گصاع بود که اسقف معمم گشته ضرب دستی مستوفی
دریافت و در قدمت جناب ابهی لقب راه برگرفته مستوفی مزبور
پیش دستی نگنه ضربت جناب معظم عضد گو امروز فلان فرمان گارش
مطلوب را دارد و آزار نگنه چه بر ضرب جناب و حمق اسقف
حقوق خود بو بنجم فرمان ضرب رغبط گون و فلان خود هم افتخار ده آن
با وجود وعدا زگواه و بهره، شواهد ها عت کنی از آنکه انجمن خنون
عرض نگو مقام نیز بالاتر از آن است در صدد آن بر هم مگو نرده قان عریضه کنی

یعنی فرمود بروده تان او بوده از دهان بیرون صرف مجادله و منع کنی ادام الله ظله و فرماید

وقتی در خدمت مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم یکی از رجال حسب نصاب ما نع از تکلم ایام و پرتی نه احوال و عمرت سعیت عیالیه در میان سخن گفت لعنت بر دنیا فوراً فرمود نفهمش بود هم بگو

وقتی در خدمت مرحوم صدر اعظم یکی از ادبا بسوی یکی از رجال دربار حرکت زمین نه قشنگ بود آن جواب بی منکر این امر بود و دلیل بر اثبات مرکوز زمین بود حرکت نیست و آن مرد بی اطلاع حکمای فرنگ میگفت حرکت دارد صدر اعظم فرمود من این مطلب را میدانم ولی مطلب خیلی بر زمین تو می افتد اگر درست در بر زمین تو آمد زمین بود حرکت نباشد و اگر برگشت و بدیگر جای رسید از حرکت زمین است و یکی بی غیرتی درست بر زمین بمرکش چسبید و بر مرکز خود قرار گرفت

وقتی جهانگیر خان از سفر فرنگستان مراجعت کرده بود در خدمت یکی از رجال دربار از بعض عقاید مطبوعه فکر آن جناب در نظر امروز کار نباید کرد هم فرمود بسیار خوب نیست بعض عقاید ابتدا کار ارتقا در نهایت علت اینکه کار از نکبت امروز جزو کار ما آمده فضا خفه

آن جیره زنان میرزا از جمله مردی ظریف و وافر جواب بود وقتی پسر خوش از کوفه میگذشت یکی از معارف بزرگان نیز با دستگاه و جلال میگذشت چون آن جیره پسر را دید گفت این چوان لنگ لنگت بنده زاده است از زمی فراخ گفت باید فرزند تو شبهای شب آبه میران نیز باشد و این سخن کار بر او کرد فوراً گفت هرگز این گمان درباره ما ضعیف نبرید ما فقیران خودمان قدرت خودمان میکنیم نه که ارباب مناصب و دولت نیستیم از جاعتر قدرت آن را بگوکن گیرند و بازار ما نیش آنان بردارند

میرزا آقا نام شیرازی عبد سازنده مردی وافر جواب دیگر بر کلام بود وقتی از حکام فارس بود یک دستگاه عبد آنچنان متاز بنگش او گفته بود عبد سازی بازار و قیمت آن باز نهنه شاه آنچه بصورت آن آوگفته گفت این عبد سوز بگرید گفت رقص ممتاز است حاکم گفت فی الجمله گزاف در ازای آن چه گفت میدانم فرمود بله میدانم خلاصه گفته یک دقیقه چه و یک عبد گرفته خواست او سوز سرازیر بگرد گفت عبد حضار کبابت باد

مرحوم حاجی عبدالرزاق تاجر تاک فروش کاشانی دلاله مرحوم حاجی محمد راه دار با اینکه بین کهولت بود عبد فت جوانان بی تجربه داشت

و از برای اظهار رزرگی و جلال نخواهد بود همین کفایت و بلغه و اغراق
و زیاده گویی را ده و ده بیست و صد و هزار و بیشتر گفت و در این باب
شهرتی بزرگ هست و قتی که عضدالدوله امیر فنا خسرو بن رکن الدوله حکمران
ری از تسویلات و مصارف کار ایشان بتنگ آمد بفکر بیرون کردن ایشان راه برگشتم
از ولایات و مزارع و املاک و مستغلات و بنه و بنات و خدم و حشم و جواهر
و ذخایر و دواب خویش با بر بیرون بفرستادم و همه از ولایات و مزارع خویش کبه تم داد
دفتر و خرج آنها حساب برگرفتم، نزدیک گمان از دو بیست عظیم و وسیع و بر و بحر
با عمارات و قصور و حشمت و ثروت کبه تم گمان دیه باستقبال من بیرون فرستاده و
کاوه و گوسفند بر بقایای باوفد من از آن طور بزرگ آورده و من همه را بشمار
سنجیدم و گفتم اینها دیه از آن کیست خاطر و گمان آنها گفته در
املاک مخصوص تو بیش من هرچه تصور کنم نداشتم و من همه را بصورت
مزارع و ولایات خویش بخود خوانم و معلوم رعیتم و بر و کار و بیش آن
و دیه خود بیش گزاف خریداری نموده ام و تا آنگام از ظاهر بسته و
و از آمیش گمه بهم مرحوم مغفور از زیرکی ری اصفهان و صاحب ضیاع
و عقار و درهم و دینار بیشمار بود مطلب بود بهت و پس از سخن گفت
در ایام مرحوم میرزا آقاخان نوری صدر اعظم سلطان السلاطین خاقان المغفور ناصر الدین
الله و السلطین المجاهد فی سبیل الله شاه جم جاه قاجار خلد الله
ملکه و سلطانه یک روز مسوار حضرت صدارت عظمی حضار و نعمه صدر اعظم با من
گفت هم امروز از طرف ملکه انگلیس کنهرت نماینده اعظم تلگراف رسیده است
و بخبر تلگراف بالصه زوج طاقه تلک کشمیری رضایه و هم یک نقش و یک
بته و یک رنگ و یک اندازه بمن خواسته لذه و هم اکنون بشهر دولت
دیگر حاضر ساخته من عرض کردم دولت اینجا ملکه هم مالک همان ممالک نیست یک
صاحب هزار طاقه تلک بدین طول و طرز حاضر نمود تو امروز از عهده
کجا بر اینجا بر و با یه تر بستی و در دولت مالک چه بیست دارد و ضه دولت
ما بر که سوتو گفتا من هرگز این سخن از تو نه پذیرفتم تلگراف و بیاض و بیار
من کشف فلان سوجاره نداشتم و با یکجان اندیشه گانه خویش در آمده عوان
و کارکنان خویش بخواندم و ان حدیث برانم انها نیز متفکر و متحیر مانند
و جمیعا پریشان بنشستم در این هنگام یک نفر از کنیزان با بنار زعفران در دست
آمد و من بجوئی دینه ا در خرد ش آمد و بهنگام باز آمد و دو بسته بنار سوه
و هر دو سو گرد زعفران تیره رخته بود گفتم چیست گفت مرا نم و همین دانم
مردان هنگام مالک ایتاره تا سو از طرف کشمیر بنا و نفه و بنار زعفران
این بسته سو گمه دکان چنین گمه گان بدین سخن بخنده نه در گرفتم و بنار زعفران

درافکندم و در این موقع از غلبه درد آنقدر بیتاب شده بودم که هر چه میخواستم بگریم نمیتوانستم تا امروز از انبار بسر کاسته شده بودم که هر چه فهم و تمیز بود بعد از گفتن آن مقصود از دوچ طاقه شال رضائی یک رنگ یک قالی و دویست و پنجاه تومان نقد داشته در ساعت که حضرت صدارت پناه غرضه داشتم و بسر تمیز و تمجید و الطاف فوق العاده یافتم و از این قبیل کارها بسیار دیده بودم که از اتفاق این دفعه بر خلاف همه بود و بیدار آنچه هرچه کردم خواب از چشمم نمیرفت و از اندیشه گذشته و آینده بیقرار بودم و بیشتر از این حالت از ادراک چنین مجلس ترتیب اکاذیب و مبالغات با کمال نمیتوانستم بیرون آیم

اصفهان در ساعت دو و نیم از شب سرعت دو ساعت از او گذشته بود که از خواب بیدار شدم و دیگر از آن بستر نرم و از دل پر درد برخاسته گفت جناب حاجی چگونه میخوابید حضرت ظاهر شاه یک طرح و یک نوع بیتابی دارد که گفتن چگونه این جمله بیهوده نمود از نظر مجو حاجی گفت جناب حاجی چگونه نمیخوابید یک دیوانه با آن تفصیل را کسی از نظر نمیکند و فراموش نمیکند

دفتر سیم از وقایع اصفهان سنه یوم الطیر تراژدی، خوزه کوشش سنه بیخبر بر سیر و سیاحت اصفهان بدو خنده یک از وقایع بود بر برگ تست و گفت باز کو، بر بدیه سرکوشی دارم فوراً گفت باجی کش ده از برای خواهرت میبرم

دفتر زنان خوش رو و خوش خرام از یک کوچه های اصفهان برگشت و گفت که تمنک سی در نبود دست مردی بدو گفت ای خانم این کودک را بمن بسپار تا او را ببوسم

لقمه

گفت از چه گفت از اینکه در این باب موضع خصوصی در ترجمه است گفت که موضوع تو چیست گفت مدرسه شوهران را دیشب از آنجا برگشته آمده و در ترجمه است

دفتر زنان کودکی در نیمه و در اصفهان برگشت و آن کودک گریه میکرد آن زن بر سبیل شوخی گفت آی آلوئو با مردی گفته برگشته آواز خوش کرد و او سوچ نمیخواهد فوراً گفت با فعلان بگیرم سوچ نخور

دفتر مردی در ینگ دنیا گفت یکی از متدینین بود و می گوید و مالی چند بمیراث و از آن صغیری بود داشت که نهایت چیز مالی چند برگشته یکی از بستگان او بدین طریق رسید و او را خط از قاضی خواست قاضی در وصی مجهول چیزی بر او حق ثابت نمود گفت باید بلوغ او را معلوم کنم هر چند، زده مجربان نهادند حاکم معقول برگشت تا اینکه قاضی را در قمر بیاورد حاکم او را سوچ خویش برگشته تا در گیرد و بدو معلوم گردد و بدانست بالغ قابل و کامل است

دفتر مردی رو، مرحوم محمد حسین خان پسر مرحوم فاضل خان گروسی مباحثه و مناظره اختار و از مناظره مجاهده آنکه به گفت کریم بدر تو هست فاضل از فضل بدر تو حاصل

دفتر مرحوم شیخ علی خان ملک الشعرای که از بلاد سنت سوء در تهران اصفهان نمکدان است از بیماری ناز وضوء میسازد و باو افاقت داشت گفت ای مرد حلق و ضو مکبر و نماز بگذار و روزه بدار و بعبادت پروردگار بپرداز بود شراب بخور قمار باز قاعدت ناصح و مناهی سوء مرتکب شو و بهشت و بعشرت بگوش و این پسر خوش اخر و خوش مخلق و بهره دلکش آن کام بگیر و این دو دو روزه دنیا را بلاهی و خمار و قمار بگذار آن مرد گفت این چه نصیحت

که بنی بعیبار خان مرحوم کلدم چه برگشت و نحو بنی کلدم خدای سوگند است که
اگر این کار با سلوم نکنی قلنم فوهی راست در این صورت زحمت و حرمت
این همان سلوم بر خویش بار مکن

و نیز وقتی مرحوم ملک الشعراء سلوبای از دربار گیتی و مکابره و نخی افتد
و نحو فلان کفش در کاشان یا بوکی داشت در این هنگام اسب تازان و مسابقه
حاضر میشد و با اسب دوانیده و واپس مانده و باز مرکب به دنبال یکدیگر
میکرد تربیت مرکب و از هر حیثیت توجه منعم و مخارج متحمل میشد و چنین
نوبت اسب دوانی میرسید بالان اولاد عوض مرکب و نام آن سلوم مرکب به
شصد سال گذشته کاشان بیانام داشت این هنگام با دیانیده و با آن اسب
سیصد و نه و واپس بماند و سال دیگر نیز نام و بالان عوض مرکب و بدینگونه
هر سال سیکدرجه تا هم حالت همان یا بوکی دارد و هیچ تفاوتی در کمیت
نهایت امر این است که هر سال نیز نام و لقب سیه سیه یکدیگر بیکدیگر و یکدیگر
نظام الدوله و یکدیگر امین الدوله میشد و کلمه بالانی میانه در متن و تشخیص
بر سنن باقی

نقصانی آقا خان ولد مرحوم بنفقع خان قاجار در دربار روشی بود انصاف کانه
دارد طایفه عفصه الذی بود مردی معقول و کتب است حکایت کفه یکی از او زر
در خدمت مرحوم میرزا آقا خان صدر اعظم نوری حضور داشتم گاهی در سنه
وزارت برقی و دقیق امور دولتی و تمام تکلیف متعلق بود یکی از اشخاص

مستجر یکی از دولت خانه و یواز بعد بعوض پنجه از فلان منبع از جنس خانه
در سیان حاضر است بفرمایید کسر بها تحمل کنیم و فوراً فرمود حاجی محمد حسین خان
صدر اعظم از عقد و بصدارت رسیده و نیز بها از صدارت بعقد و بر سم

امیر اصلان خان کهه الدوله و له محمد قاسم خان قاجار برادر کهه عن والده
نیابت تا صدارت حسب قرار خسرو زمان شاه پسر الغ از ارکان ملکه مکان در
حضور همایون است مرحوم محسن میرزا این امیر اخ زاده و له عبد الله
میرزا ملقب بدارا بسر خان منفور محمد شاه ناصر نیز حضور داشت
و این هر دو تن لب ریز بذوق و شیرین سخن و ظریف نجیب و غالب
ظاهر مظاهر همایونی بود و در مواقع خاص بفرح و انبساط می آورند
مرحوم محسن میرزا از نشستن سر او در آمد و شور از خود را فراخست
و گفت خوب نمد و گفت آینه سکندر جام جم است نمیر مرحوم کبا دوم
فوراً گفت تا بر تو عرضه دارد احوال ملک و ارا

وقتی در خانه خان در مجلس روضه آخوند بر زاز منبر رفته گفت لغته الله علما اعلم
اجلس و در مقدمات اعلم زیاد طلبه ها گفت اگر باد یاد بر نام نیفتد

وقت در ثلث شوال ۱۲۹۰ کار مقصد کاظم کدخدا حاجی خان ولد اکبر خان ولد
مهدیقلی خان ولد قاسم خان قزل ایاغ رئیس طایفه و اعلوی قاجار از شخص مسکر
خانه خود بدر و خصم مصاحبه و گفتگو کرده و بنا بعضی گفته از شخص کاره
بزور جنگی از خانه بیرون آخته به رعیت او هجوم آورده و بعضی را زخم
بسیاری از خانهای مردم بیرون کرده

و در همان حال در شهر بلوا کار نموده و بیکدیگر متعلقات یکدیگر دست
خالی، بازشوند خورد خان سرتیپ از محله متعلقات بیکدیگر دست خالی
بازشوند

دهم ذی الحجه شنبه مذکور در مطب مدرسه علاقه ارشد زاده مرحوم رضوان از جناب نقابت مآب
سید اله قلی مدظله مرقوم کار خان سرتیپ ایلخانی و بعضی از خوانین و متقربین اطراف خان رئیس طایفه
سالمند قاجار حضور داشتند و جناب معظم از وقایع قیام قیامت و حشر و نشر و عذاب و عقاب
و طی مراتب و درکات و شاید و ابهوال روز موعود همچنان و محشر مردمان بود و قلق
القلب و گریان و نالان میباشند تا آنکه فرمودند از این غوغا و ولوله و فغان و
ضجه و فریاد و آتش جهنم بغفلت بغیر رحیم کیفیات نعیم خواهند رفت و بغفلت و حور
العین مصاحبه و مجالس خواهند نشست و شرح از زبان رضوان باز میکند خان سرتیپ
در اینوقت در خواب بغفلت و فکر خواب منظم از منبر زیر آمده و گویا در همین وقت و همان
از بیانات ایشان باز میکند فرمودند در اینوقت در خواب نعیم میکرد او چرا که از بهشت بر میخیزد
و حور العین هدیه میبرند یک لقمه باو محمد خان بدهد برازنج و درکات و ظلمات راحت نمیکند
و فریاد خواب بغفلت چیزی نوشته است آنرا بیاورند بنویسند یک لقمه بازدرکات چیزی رفت جای آنرا
نواب

نواب والا جهان گیر زاده ارجمند جم جمجاه دریا میرزا ولد خاقان مغفور فتحعلیشاه
طاب ثراه [illegible] و الکنونه مسرور و ملقب بسالار اعظم آقا و دارای مراتب عقل
و سدید و بار یک اندیشه از شاهزادگان عظام است و قت در ایام ماه رمضان المبارک
در ۱۲۹۰ در مدرسه خان مروی در اتاق مرحوم حاجی محمد حسین خان مروی وزیر خاقان مغفور است
حدیث کفده و در شب گذشته از شب بیست و یم دارد یل چیز بعضی و غلط
غیر منقط مردمان سوء از جنات نعیم و درکات جهنم و جحیم امید و یم و از
معاصی و ملاهی و داده و مزاح نفوس و ارواح بسراه هوا و هوس و صلاح و طریقه
نکاح و فلاح به تبیین و التفاح بوخامت و اثبات سوء از عاقبت و کار
سازگان فلاح در غدو و رواح دمسر و صباح و کل بهمان مرام و ارواح
اجناب همخوانست با اینکه چشمش از اندازه غلیان کلمه از بان نیاسوده و دلش
از کار غیر نیاسوده لکنوان تا بدا بر نفوذ است و از هنر با بهان تمرد و تجرد
غمز و لهز و لمز کام بر دو شرزا و تهزا تمامت جنبه کان زمین و آسمان سوء
در تنگنا را انهام گرفت کلیه بهشت سوء در دست قدرت و مالک دوزخ را
در هر بخش میسر داشت و در قبضه طاعت و نهشت آزادی از ادکان سوء
بشارت نمود و کمشه کی فرمانکان سوء بکنایت سر عدا رواح اموات سوء
از ادعیه غیر تشابه خویش تشاه و هر نوشه سوء بعضه خویش بوقیل مرود
خوانند با اینهمه ارواح عوالی از خجلتش هنوز سر از آل و انخوان مادرش از انکسر

وقتی حضرت اقدس شاهنشاهی خلد الله ملکه از مرحوم حاجی مهر علیخان آصف الدوله
ولد مرحوم الله یار خان آصف الدوله ولد مرحوم میرزا اکبر خان مکرر
قاجار در ازای یراق دوزی و رنگ نخی و خوش خطی بعهده گرفته
حکم نادرانی فرمودند یا زمان خاقان مغفور عرض
کنند در هر زمان به بعد زیرا که در آن زمان ریش مطلوب بود
و در این زمان بی ریش و من آنوقت داشتم و اکنون ندارم
یکی از آن میان گفت سر سبز داران کرم بود وقتی یکی از ایشان
بیم تنگدستی می داد یکی دو کیسه دراهم و دنانیر بر سر کارگذاشت
یا از زر خواهان گفت این جمله حق تست بیا و خود دار
گفت صحیح است اما او چیزی بیش از حد است زیرا اگر من نخواهم از او
بگیرم او هم کیسه مرا پس نمی تواند داد و من این قدرت
ندارم

وقتی یکی از اعیان از درجه دولت جاویدنشان بسبب زیان بازپرده سیاهی بر سر بدل و
سیدی را پس بعد آورده در حضرت بهرام صولت همایونی تخریب بر من از خانه برم و او را
بعرض رسانیده جبر از سنده بنده انصراف یافت فرمایش رفت که ما گمان نمی بریم که این قسم

ایشیش سفید است نمی دانیم چیش نیز سفید است

وقتی مهدیقلی خان بدایع نگار کاغذی بخط حسنعلی خان گروسی وزیر فرستاده و نوشته
که امروز بدر کاغذ مبارکه شریف نمی آورید جواب ننوشته مرده ام در خانه
نه نزد در خانه

میرزا عبدالرحیم صفی نوشت خوش نویس عنوان کتاب در وزارت جلیله خارجه
خواب دیده میرزا رضاخان سرهنگ پسر حاجی میرزا حسینخان کرمانی را
جوانی دیده روست ایستی بلند دارد و این خواب را بعد ده سیزده بعرت
و آبرو تعبیر میدهند در مجلس بازگفت مهدیقلی خان بدایع نگار گفته
آن همنام ما از ایشی بعرت و دولت تعبیر میرود زبان خان
مغفور بعد ده ایشی بلند مطلوب نمیشد نه اینزبان تو اینی کاری سلام
کلمن سه روز دیگر او سقوط بلد خواهد کرد

میرزا احمد کرمان آذر، کاتب مخلص نمونه اشعار خود را جواب آورده حاضر
بعد بواسطه خبری در خدمت مرحوم میرزا تقی خان فراهانی امیر نظام و اتابک اعظم بقصد
انشاد و خواهش او خود را از نیمه بسمه شاه بواطف امیر کبیر بدیوان رسالت
توجه داده و به درگه جانا گفت رسالت قبیحه بسمه فلک طفل حرا فرقده سه

دیز

دیز وقتی در خدمت جناب جلالتمآب میرزا سعید خان موتمن الملک وزیر دول خارجه اکنون
متولی تشریفات ملائک پاسبان حضرت ع ع بنی موسی ارضا علیهما السلام بدشته آمده نوشته
کاغذ بگیر نه جناب معزی الیه از روی مزاح نوشته میرزا اسدالله میگوید جناب
نوشته کاغذ بر گیر نه و این میرزا اسدالله از مردم نواب بجنب و نشو
اول در وزارت جلیله خارجه بعد میرزا اسدالله کیان گفت می نگویم او خود کاغذ بگیر
برسی و این جناب معزی الیه شرمنده بسکوت و نمیدهد روزی جنده مرحوم مغفرت
الشان بنام بمقام ملاقات در نمیدهد و این نام در کی بعرض عرض کند او جواب
داد نمی بحس از بابل نمیدهد خوشخواهد بعد از این رسی در ترتیب آن در اندیشه
صبح از اتفاق زوجه او نساء خانم دولت جناب معظم فوراً و نمیدهد
زوجه در انگلستان رنج کبری زیرا که خدا نمیدهد در قرآن نمیدهد است از بابل و آنتون
ع الانشاء بهمین سبب از بابل او نوشت نقش خاتم خود بگرداند میرزا مرحوم
مسافر شرمنده و منفعل کناره نشست

وقتی میرزا احمد کرمانی وزارت جلیله دولیه مرحوم میرزا رضاقلی خان آذربایجانی از
رکنی را خوشنویسی نویس بدانخواهش نوشتی مطلب لکه او، بهلی و بگذرون عت
مرکب زیاده تا متمادیا به نویس شده باد دولت آنان که خوشنویس نویس نمیدهد اندک خطی دارند
دارند تو قرمساق بد نویس چرا بد نویسی خط است

وقتی در مجلس صحبت شیخ عزیز نکته باریک گفته تا آخر نخورد با حضرت امیر توشان
علیه السلام گفت من دانی از انار باقی نگذاشتم و در اینجا ظهر آمد گفت
دست فرا بعد از دریش او دانه انار برگرفته تناول فرمود تا او نیز دانه
این مقام مدانه تیز را محمد مستوفی پسر مرحوم میرزا شفیع صدیقی طاب ثراه
گفت امیر المومنین انار در دریش عمر بن تناول نمود

وقتی از بعض مرحوم طاهر میرزا آقا صدر اعظم قاجار مرکبه مرحوم مغفور رحمت شاه آمد
دید نعش نیاورد و گفت بفرمود حسب الامر شاهنشاه هر چه بگیم آب دامن آبه فرمود
اگر آب دامن آبه نان که دامن آبه

وقتی از الواط تیرانداز ع شوتی نام دشت در کار تیر انداختن نهایت از الواط
دید در آنجا بدو بعض نظر میکند گفت چه میکنی گفت میخواهم گوزی بزنم بیاندازم
نخواهم گفت میدانم گفت کی ست گفت جواب از آن بیرون گفت اگر این
گوزی نشست بهر جا گفت بار تو بسوخت بدان مرکوز بدرت بار نهاد

مرحوم آبه حسن تیرانی روضه خلد مرحوم آبه بهبهانی اوضاع ایران دوران بی شغف
مشغول و در ۱۳۲۹ در دارالخلافه طهران در سن ۹۰ و یکسال وفات کهاز کثرت دعوت بعالم
فرصت ادای حق آنقدر نیافت مرحوم میرزا آقا خان صدر اعظم میفرمود آبه حسن
در بالا سر اوضه نخوانده و در دعا میکند

صادق خان دلد مرحوم آقا رضا اصفهانی و سالها کمپانی است و اقرب الناس ایشان بود
و مدتی با ایشان همدرجه است حکایت کرد در اصفهان با رفیق نفیسه و
یک رفیق دیگر رفیق نام بود رفیق زرگر و رفیق نقاش بود و قرار بگیرند
از حسرت روزگار و تلخی معیشت نالیده و دوار آن نالیده و در یک محالی فارغ
عمر گذرانده پس درویش نه راضی بلکه نالیده برفته تا بدار الملک اروی رسیده در یک
از خانهای نفیس وضع شده رفیق بدو سر درویش دراز و بیفتاده با گیشان
شده بود از تفاکیش آنکه دید رفیق بدو بدینه از این امر
پسندیده یافته و در حضرت سلطان محروض هشته او نیز در کلیسا جلس حاکم
آنان نیز خدمت داشته او را آنجا ممکن جسته و رفیق در حضرت رفیق و جمعی
حاکمان روزگار میرود و تا یکصد تن در کمال عزت و احترام بر بدو ادای
رفیق با رفیق گفت ای یار گرامی ما روزگاری است در اینجا بسر بدو ام و تو با کار
دعا مشهور گشته و مستجاب الدعوه نام یافته ای ما هم آن داریم اما یک گاه بدیر سر
رحمت بریم و در بلد کفر در زنگ نیوفتیم و دیدار اهل و عیال در یابیم پس خوب اندیشه
کنه گفته جزایر در بایستی از اینجا مکان فرار کنیم چاره نیست پس رفیق بدو
گفته بار خدایا دیدار گفته بزرگ بس بزرگ و تاکید است جان فرنگ است با فرنگ
کلیسیا سلوک نمودن نه کار هر کس نه نوکر کوچک پادشاه بفرمود چند هزار تومان بدو تسلیم کنند
رفیق و رفیق سفر از آن از نوکران اعلیحضرت بدو بینه ایران نه در آخر ماه تابستان

نشسته تدبیر اکه بسلطان پیام فرستاد بستد رنگ بی بنام کهرت اکرانی
عمارت تا دو ماه دیگر بپایان نرسد فرخ قهقهه کهرت با رویک سو نیز نهاده
با تو هم کیش هست آزمی مکان پیر فرخ خوام شد پادشاه گفت چگونه این
باد دانی ازگ بدست بنام میرس واز بی تدارک شتاب آن فرا بگو
وآن با سو بنام رسان از بی بعض تفیق وافق و اب سو غان انها هم
مدت دو ماه بپایان رفت تفف کلیسا سو سوراخ کهرت بزرگ و بتمام
کوهک سو در هم شکسته همه جواهر سو بر کرفته جسم اسو در خاک کهرت
شب هنگام برنشسته با صفهان رفت کهرت با مداد چنی با مدند در کلیسا سو
نبسته یافته سر انجام از بام سرازیر شده از بت و بت پرست نشانی
نیافته افسوس اخوردند (بت) خشم کهرت برفته واز آن بعد آن
اصفهان در مکار یکسره تاخته تا صفهان در آمده با هم گفته ابن ابن است
ها، این زر و کوهر سو در جای دیگر نهفته باشد بعد از دو ان بر کردم
تا روز بپایان رسید چه کهرت چنین نایم جهان بر خاک با فتاد گفت و موجب
تباهی کهرت چنی اوزن چند بر کذشت تفیق سو افق را مامل نشده آندفعه سو
بر کرفته بوزن چند داران دار و ضیاع و عقار و ثروت واقعه از کذشته تفیق
تعاون و خدمت خویش بخواست جز جواب پرفز از صواب و انکار صرف
نیافت

یافت چنی بردن ابو سکوت کهرت بدینست کهرت کار به بعض دهاک و آن جز در زیر
کشه از بی راز کهرت جلکه ها افتاد و موجب رنج و شکنج هر دو شم کشکه پس از ان چند
در اندیشه رفت و یک روز بدیو انکانه رفته اجزای دیو انکانه از نظر کهرت شبه ان سو
از تعقیب باز خسته در منزل خویش انهان ترتیب با نوشت و شبه تفیق بکوشتر
در بین آن اجل حتم آن وقت در بان رفته در بان چنی کوش کهرت از قضا خرس
هیزم بچه دید خرس سو برکشت و بچه را در سو کرفته در منزل خویش هر دو زخم خورده
روز بر آنها باد کهرت در دامان شبه تفیق انهاده و آن ا سو فاکهرت از دامان او بر کرفته
نخورده تا بد انکاه کهرت خرس ا، آن حیوانات انس کرفته او سو ی بد خویش بر کشتند
چنی از انس آن ا مطمئن کهرت بر او بچه ا تفیق ام حیوانات روز کار کذشته بمنزل او
میشدند هر کاه سو کرفته در منزل خود محبوس کرده تفیق کهرت کان خود موفق
دید کانه رفیق شب و از وی مطالبه کرد کفت بر و جان تو هر کاه کهرت تو خرس
شده دانند در منزل من فاهر تفیق داد و فهر بر آورد و کفت تو بعداوت جهان
الهار کهرت سو کشته رفیق نیز انکار کرد و سر انجام کاسه بدیو انکانه کشته ا هم
تن حضور ا، قه شع های بکه انشته دیو انان از بی خشم رفته کفته رفیق بدر دا
نخی میزنم چنان بچه ا تفیق سو تباه کفته رفیق کفت من از بی دیو انه بر
انکار میکنم انها تفیق در این حمل جان کنه من خرس بچه ا سو افکر میکنم کهرت
او سو دیدند و بدو کوشه نخی بر تن من و کرنه سر از من فرو کیرند چنان کفته

او برفت و هر چهار خرس که سر و ظهر که را [illegible] و آنها بدوست نعره بر شفیق تاخته
و هر یکی زخمی دردم لابه نعره بر کوه او کوش لکه از وی کنان بگریخته فغان انگشت
تحیر بدندان گزیده گفته نخی رفیق برهمن است پس شرحی نوشته اند که بدو برادر
و شفیق سر با تو حق نیست شفیق متحیر و پریشان از مجلس برفته خانه آن شب
تا بامداد نخفت که با خود گفت همان رفیق در تلاقی گوارا فرخی رفاقت که
اینی عقده خیر بسر انگشت او گشته نعره پس نیم شب به تویک رفیق آمده گفت
ای رفیق سر با تو راه سخنی نیست اما بیا تا تو بتلاقی انجا رکه هم انجمن
چاره این کار بدست توست گفت آن دفینه سلاح بگیره بدر بوس با من بر آمد
تقسیم نیم بلکه فرد و خصومت خدای بیاز برم تا یکبارگی گوگان تو بصورت
نخست باز تغیر شفیق فغان او سوالها عت که رفیق بلدی برخی بارات
آن شب سر تا بامداد همی دعا که و بدرگاه بی نیاز نظار سوز و گداز
و نیاز نعره نالهٔ و زاری بسر نعره چنین بامداد در آمد آن خرس گوگان سر
در آورد هر یکی به نعره گوگان شفیق سر را که به تویک شفیق آمده
مردمان از نیمه جای متحیر مانده بر زهد و ورع و قدس رفیق تصدیق نکه
از بیان اینکه بترک تیر جامه ای او لا بارگاه که هر کس قسمتی ببرد و او سر
متعجب الدعوة نام گفته و تا آخر زندگانی بعیش و کامرانی بسر برد

میرزا اسماعیل و طبیب اله میرزا ابو الفضل ملک شاه میرزا ابو الفتح میرزا ابو الفضل حکیم اله فغفور
طبابت و کیت و جربزه و فراست رسیده و همه رجوع عوام و خواص طبابت لک
و یکی از غلامان ایشان که لقب دوزی از ایشان قهر نیز فانه دوش میرفم لقمه و در یاد اشتم
و تازه خریده بودم پرسیدم تمک بچه انگشت تا سو صد میزد از ایشان برفم لقمه جواب
برفم او که یکبارگی دلکش لقمه خنی تویک نفرت فانه رسیدم همان پایم بر شکست
خونصه ناخن شست پایم سیاه خنی تویک بمرتفع بود در آمد شدم تا مرا همی
گذارند یکی از طبیبان فرنگ بامداد دوازده بین باد صه بر فت و با کس نخن بوشیه گفته باز آمد
من بگمان مرا هم بعهم بنا گاه خنه نفر سو فرمودیم طبیب ایشان گفت شست
پای این مرد سو مرض شقاقلوس زود گرفته و باید قطع کف و اگر سرعت نکنند بهمه
پا سرایت بنیاد من گفتم شقاقلوس چیست نک بشستم گرفته ناخن برافتاده گفت
تو من فهمید پس با بجاعت اثر ت که خواهی نخواهی پای تو بر بشه شان
بگفته قدری عرق الکفل یا دوای یکبار دوا می بهوش آمد بر دماغ من نصه لگنی
از سدت اضطراب و بقدیب بیهوش نمی شدم و هر چند فریاد برکشیدم کاری
نبیوت و انگشت سو بریدند و روغن داغ که اتصل نعره بر بشه آنگاه
مرهم در نمزلی جای جامه با و اول گفت این مرا بض سو راه بردن شدن ملکدار تا
ت مکان او سو بنگرم و مکان او با زدانم و نان با آب گوشت غذای اولت پس
همه ماندن و گریان در جای بنشسته بر فت با و اول شرح لاک و جرس سو باز

نعمه بعجز و التماس آن خاص جسیم گفت من نمی‌توانم تو را نگه دارم زیرا که از دارالسلطنه آمده‌ام
بلیه هر چه التماس کنم کار بجائی نمی‌برد چون غروب آفتاب پدید آید آن طبیب فرنگی
با چند نفر از تلامیذ مدرسه دارالفنون وارد خانه مرا خواهند گرفت و بگمان اینکه البته
خواهم گریخت پس بر سر بام و بکوچه و نظر گفت یکی از ایشان گفت اینست او را هم
شقاوتکوس فرو گرفته گفت راست میگوید پس دیگری بر سر بام و دیگری بکوچه آن
انگشت دیگر را هم میبندند و بر بسته و در حجره حاضر میکنند از شنیدن این سخن قدری عرق
انکور در آورده بمن گفت جمعی امروز بر تو صدمه رسیده است باید قدری بیاشامی گفتم
گفتند من استعمال مسکرات نمیکنم چاره نیست چاره بیاید چند به بیهم و تا بامداد
از بهم نیاریم چون روز در آمد مرا خواهند برد بهم بر گشتند مرا بهم چنان فرو گرفته
بودند زمین از آسمان باز نمی‌دانم پس چندی نظر گفت یکدیگر کردند یکی بدانجا و دیگری بدانجا
مرا بحالت خود بگذاشتند آنگاه بدرون گفت اینم مریض تو احتیاط تا شام نگاهدار اگر
بگریخت دیگر نیز نگذارم ضرب و الضرب فی الوقت بدرون گفتم تو مسلمانی و من مسلمان بگمان اگر مرا آمدن بطبیب بداری از بهم تباه میشوم گفت
بهر صورت از راه متعاد نمی‌توانم تو را گذاشت لکن توانی از دیوار
بزیر شو و برو پس بهم و انجام به تکلیف بدو تفهیم کنم از فراز دیوار فرو زد
انگذاشته پای بدیگری از قوانه در رفته با بیرون کان لکن خود را بمنزل خود رسانیدم

دفتر چهارم جناب مستطاب عالی وزیر امور خارجه دارای مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
بعنایت عالیات مشرف میشوند امور مهمه را در اندک فرصتی بانجام میرساند
با اینکه آسوده و دقیقه از راحت و آزار در روز و شب فرو نمیگذارد جمعی حاسد
معاند اینه در رکاب مبارک مرا بجهت دانی نفس از آنکار بر کنار نمیدارند حسن حال
والده حاجی میرزا مسعود وزیر امور خارجه مرحوم را منصب غایت و زارت خارجه مفتخر نمود
گفته اگر سرمایه دیگر وزیر امور خارجه توقف فرمود بعضی جهات ایشان از ظلم ایشان
باصفهان مسافرتی مرکز فرمود

مرحوم طهماسب میرزا مؤید الدوله پسر ارشد مرحوم محمد علی میرزا دولتشاه پسر ارشد مرحوم فتحعلی شاه
و جناب میرزا محمد خان سپهر سپهر اعظم اصفهانی دفتر دکانات با بعضی از ارادتمندان کتاب
و جناب میرزا محمد خان سپهر سپهر اعظم اصفهانی دفتر دکانات با بعضی از ارادتمندان کتاب
جناب سعادت مآب بسعادت باشند اینجا اصفهان نیست از خرد او دانشمند

دفتر پنجم یکی از نوکران یکی از آقازادگان را بصورتی بس بلیغ و دیدار نخت و جیه و ذات
از آقای خود بیانیه از آن مقام آقا باسرعت بر فرس مرآت سوار شده بیست
سال روزگار بعد خدمت گذاراو بوده است تو هم فایده نیقاده یکی گفت
عجب بی حقوقی بعضی اگر حالا هم فرمایند او سوار شود باسرعت عنان طلب دریابم سال
خدمت بیکدم و فای نعمت نمی‌کند گفت راست است اما زمین سریع تر آنست
ظرف آن روز را باید دید سید یم و الکتاب باید نمود

تیتش تحمل خان زمی بنا بعض چار دستان که وقتی شیری خرمنده بره خری در جنگل بگذشت
واز آن هیئت هیبت گرفته گفت ای حیوان تو با این اندام بدخرام چنانم دانی گفت
شیر در وحشت و دهشت شیر را وقتی گویه از پی سلامت بجانب بعد هیبت
خر بود گفت بپرهیز تقصیر کار نشوی اگر نه تقصیر از تو نمود ارشود بدندان و للکه
لملاک دو دمار می افتی شیر در کمهی خضوع و خشوع بدنبال او یال را فراخت تا از
جنگل بگذشته خر بکناری رفت و در افتاد خاری در دست پر شیشی نشسته عاجز در کار
بازه شیر با نهایت ادب با دندان خار از خر برکنده آنچه حق خر نفس
بکشیده گفت این یک گناه بود بیا شیر کاره با گفت گفت این
عجب حیوانی است دیگر بود بس نباشد بهم سکوت گفت همان بدنبال
خر بفرگفت تا خر از راه خانه خود گفت در کمال بی شیر بدر گفت او سور ا گفت چنین از
سر برفی گفت خر گفت این گناه دیگر توست گفت گناه دیگر هم از تو بدید نخواهد از
زندگانی نومید باش شیر در عجب شده گفت اگر گناه فی از این قبیل دیگر
نکنم و بدک نکنم پس فرار بر قرار گفت مانند ع عاصف و صرصر صف بدرید
و بابان در نهاد روباهی بر دو بار خوشه از اندامت تحیر مانده گفت بادشاه
سباع بعد مت بار این حالت از چیست گفت بار گفت اروباه گفت ملک
بعد مت بر خاسته نعمت آلهه و دواز بار او مقرر فرمود این گاش از چیست شیر
گفت

این بخش تو از رمز حیله است و هم خواهی مدلا بگشتن دهر روباه گفت فرا انگار
آسان کم زیرا که بنده حاضر که رکون خود تو من بندم و هر جان بدانسوی بشتم
و من از حیله تو تغیر نخوهم کرد بس آنگاه تو بعد مت باز شو شیر قبول و هر دو راه
برگرفته از فراز خرسود در نشیب در یافته روباه سر از بریده شیر بالای کوه بنا
روباه تو یک خرشده بخش خر اروباه سود و بایش و شیر سود در بلندی بدید دانست
از بلی بنا هی او سیر جسته آنرا روباه گفت ای فرزانه بایش بارک الله بر تو
و خوب شیر سود بسیار او هوس جنبش شیر نشیه نخت بتریه و روی بفرار
نهاد روباه سود بر نگذشته نهاد بگشته تا باره باره

و شیر خان مثار الیه مذکور رحمت او در مجلس نقش کاغذ در هم نوردیده بخش
بابان بعد نصر بگیر برگرفته تا در این سود متعرض نیز گفت تو این کاغذ چه مصرف
اینست که لگد کاغذ کس سود کس دیگر متعرض نیاز ان نوشته مبرد گفت
گفت چنان نیست زن آنکس را متعرض کند فوت بشود گیرد از کار گلبس
فرار گفت از هر طرف الشفا گفت بعد السلام است

دختر جوانی قریب و خیر بین بود روزی ران کشیده در حالت تحت و تاز آن
سیاه مغاز گفت ای کاش هزیز اگر با جازت بدرم اتبع بهتر از دی لذیذ تر بجو آن توشه
بهتر بزد و گفت ای کم راق ماه بیگانه در بدون مشت بدرت انگار کم نیکرات
و نخواهی حال نو بگیر

دختر یک گفت فلانه جوانک خوب از زمان بر فرض آمده دیگر گفت اه بد از زمان امرا نو

در وقتی که واقعه صفین در میان بود از طرف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسول با نامه نزد معاویه رفت و او بعد از قرائت و تفکر نامه جواب داد که ما شرط نکرده‌ایم که تو را خلیفه کنیم و نه تو شرط کرده‌ای که ما را خلیفه کنی لکن ما را نفراد عا دارند و تو را ادعا نیست و دانستی که ما را با تو جنگ است و آن بدان جهت است که تو را بر ما حق خونخواهی عثمان است و ما را بر تو حق جنگ برای اثبات حق خود پس از آن میدان ما را نباشد که ما را با تو جنگ است و تو را با ما نباشد و آن بدان جهت است که ما را بر تو حق خونخواهی عثمان است و تو را بر ما حق جنگ برای اثبات حق خود پس از آن میدان تو را نباشد که ما را با تو جنگ است و ما را با تو نباشد و آن بدان جهت است که تو را بر ما حق خونخواهی عثمان است و ما را بر تو حق جنگ برای اثبات حق خود پس از آن میدان ما را نباشد که تو را با ما

وقتی مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام گروسی وزیر اعظم گردید مظفر الدین شاه غلامی خود را
مأمور فرمان طلاء مکلل آخر ازبان نشسته و دبیر نویس همایون شیرازی را دعوت نمود
قرارداد مرکب یکی از سه جلد تقویم بنام داشت و نام او پدرش بنام امیر نظام
و بدرش یکی بعد لشکر نویس از برای رعایت ادب گفت نقش بر فرمان امیر نظام
و رعایت و فرمود اسم امیر نیز بخوان

چنانکه در اجزای یکی از سلاطین گذشته گذاشته از وقتی لشکریان در حضرتش حضور همیشه
اساسی خط بعوض ریشه ثبت منعقد یکی از سلاطین نام سلطان برابر بعد از نامش
باز بریده بر فرنگ رفی نهاده زمین بوسیده و برخاست گفت زنده مطلق پادشاه بعرات
باز بیاید و فرمود نام او را نام فرنگ

کاتبی ابوالقاسم فردوسی طوسی رحمة الله علیه از بهر سلطان محمود غزنوی وزارت کرد
خلیفه بغداد نامه نوشت سلطان محمود نامه خلیفه خواند که اگر فردوسی رافضی
مصوب نفرستی بغداد سلاح زیر پای پیل از سپید برافکنم و جواب او این جمله
نگاشته آلم و اعلم سلطان محمود داناین بنگاه از نصیر آن چیز باره سر اسکام
یکی از دانایان گفت این جمله آیه ایست از قرآن مجید که قیامت الم ترکیف فعل ربک
باصحاب الفیل سلطان از آن عزیمت فرو نشست

ابوسعید گوید وقتی بسا رهبر بودم عمر خود را مهور قصیده از قصاید شعرا و قرارداد کرد از ایشان
یکی بیت از اشعار عنصری بلخی دیگران رضه لاز و بشراو پیشه نیست نزار یکی او در عجب بودم تا
کاری در این دو بیت چیست خواجه بوسعید گفت که از قصیدهٔ عنصری بلخی است و نیکو گفت ابو
عمر و بن العلاء مازنی گفت آن بیت سوم از جمله در این قصیده گفته م این وقت بر خطاست بشاعر گفتم

بشارت گفت سعدی اهم هنوز بیت است و آخرش حرف میم بود گفتم پس این را چه می‌گویند
گفت سعدی اهم از قصیده است و اگر در هر قصیده یک حرف میم بیش نیست خدا آن قصیده و قائل
آن سعدی لعنت نیز

از ابوزید پرسیدند شاعرترین شعرا کیست امروان بن ابی حفصه گفت شاعرترین شعرا کیست
وقتی سلیمان بن احمد قزوینی با عبدالله بن مقفع یک جا بر سر راه روزی آوردند نحوی با دو اشکر
با خلیل گفت این مقفع تو چگونه یافتی گفت علم او را از عقل او بیشتر دیدم و با این مقفع
گفت خلیل را چنان دیدم گفت عقل او را از علم او فزونتر یافتم

وقتی ابوداؤد ایادی بن سعید بن قرة بن دریدی بن صمة وفات یافت و از اطراف عرب عزا گفتند در
بصره تفاوت داشت اوزنی را مطلقاً ایقه بجز بانگاه بهیچ وحشت دل نداشتی فراهم
گفته و از گاه سه زن حضور داشته اند ایکی از یک قرشی حاضر گفت این سه زن با یکی
بار دارنده دیگری پنج داشته و یکی دایزده بنی و قبیله استفسار کنند چنان یافتند اوس
گفته این قرشی از کجا گفت از آنکه در زنان خوف دیم یکی دست خویش را بچیزی
تیز چنین که او را لمست نگاه او دختر زن حامل بوده یکی دست خود بر شکم تهی نهاده و آن
یکی دست بر شکم داشته دست بر پشت گذاشته و آن یکی او را بر دارنده دست آبستن بر
خفته نهاده و این با گاه است

و نیز وقتی عمر دی را بحضور یکی مسلمانان جمعه بر دمرنا دان بنده گمان مرکه اهل بهشت نخواهد
و دوزخی نداند این باد گفت آن تو را بچه بخورد دفع میتوانی گفت نه زیرا که خدای تعالی بهشت
قسمت بدان قرار داده است گفت چه میتوانی خدای تعالی بهشت قسمت کرد از برای اهل جنت غذا بگرداند
و هم وقتی در آنجا و اسطه در دوزخ نظر کرد گفت زیرا این جنت بر جا نور بیش آن آتش
بلکه نرو ما در بچه دیدند باد گفت از کجا دانستی این گفت در میان این دو آتش حجاب قائم است این دو

آقا رحیم با شیم دانم زیرا آن حضرت است و نفس می‌کشد

و دیگر وقتی از مکانی عبور می‌کرد صدای سگی غریب می‌شنوم گفت از کجا گوئی گفت از خنجر و زیر او آواز او و در ترصد اینکه سگان بومی مکشوف داشته سگ غریبه را دیگران برآن بانگ می‌کنند

و دیگر مردی در بصره در خانه است ایامی سنه ۱۲۸۰ اتفاقا جایی رفتند بوستان از فقدان مردانه ایامی با او گفت آن بوستان را چنده شده درخت است آن مرد با ایامی گفت او در اینجا مجلس چنده گاه است قدوست دار ایامی گفت چنده‌ای است گفت مقصد آن چنده تردد ایامی شریکان اتفاقا او را بسیار دوست

و دیگر ایامی در خواب دید او را و بیدار شد بیاد او را بسوار شده دید و به دیگر یک از یکه بیرون نرفته چنین بامداد گفت بدرم بمقدار دانش یک او زکار نمرود و دیگر نیز بدین او زکار و دیگر خواهم مرد و چنین شب آخر رسید گفت امشب بدان شب است امیدوارم بود و چنین شب بسیار بایان رفت و چنین بامداد دیگر ایامی بمرد یافتند

و دیگر فرزدق شاعر در خدمت یکی از خلفاء بنی امیه گفت ابیاتی که فرزدق بگوید و بخوانی فرزدق برفرشته قاضی گفت بر ابیات بفرزدق اینچنین بیت بفرزدق گفت: انکحنی فی هزار دینار مهنه گفتم بر بعد بیتی که قاضی مرد بقول الشهادة غزله

و دیگر در روزگار رخجسته آثار بهادر خان حضرت شاه قاجار طاب ثراه در هنگام سکنای نامبرده طبابی حضور مراقی معمول خواهشه حضور یابد نیز را نظر عالی حکیمان نیز بهران بعد بجنس خواست دانست که دربان مانع شد و گفت بیش تا بنا نیاز بهم دانش حکیمان بگوت که و بجنس حضور مبارک شرف یابد سنگ بوبیه عرض کردم قابل نیم آیا بنده قابل افتد یا ترش بادبان یا بلا و یا منع بیان بیم بنده چه بیم شاه نیم و منظم محمد نیز موقوف چیست عرض کرد ایشان میگویند چه بنا نیاز دانستن گمان کنم بنده هم یکی از اجزای نفسا بیم شاه از عرض او منبسط شده فرمود هر وقت بخواهی شرف یاب شو

غفران منقبت فخمیا شاه قاجار هر وقت وارد دارالخلافه طهران از راه رسوق عبور می‌فرمود کفش بنده از زمین کفت خدا فاصله و بسته سایه پادشاه عمر بدهد تا بنگام او زن از نیزه میدان مرکز شد جلس قزوین دعا گفت و گفت خداوند منور سایه پادشاه عمر عطا فرماید که بنده از سر راه رسوق بلند رسد

وقتی نهادگار نامدار السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه در سفر طرابلس غرب معه در یکمیت از ری بعضی چاپاری چاپاری به راه‌دار سبب پیاده که بعضی ملاحظه دارد شاهنشاه محسن میرزا نیز آنجا را از جمله فضلای روزگار و در پیش نهادگار نامدار بوده تبعه بر بنده ایشان چیست بلد تامل عرض کرد سرتیپ و سرهنگان فارغ از فوج انه

از آنکه قبله زنان از آنجا آویخته شده و هم یکی از دو طرف کار را طرف الصلع مالکیت
و تجلیب پر دارند و هر از آنجا نوشته یک انگار چیزی بنویسند و ده ده بزنند آرا بطور
میشمارند و طرف آن را موجب سیاه بخریده از جمله چند سال است غلب اینجا عادت
و آیه حجاب و حفظ عورت از زنان اینان است اگرچه نیم رغم از بعضی متدینین و محققین
بیوشانند لکن ساقها نیم زنان نمایان میدارند و شلوارهای کاه برتن میکنند و آنرا با بندهای
مانند ساقهای دیگر در جوراب میبندند از آنکه بدین امر قبیح دکانداران بسیار از خود
میکاهند و اگرچه باید بخرند و بدوزند و بپوشند از آنکه از چیزهای دیگر آسانتر میشود و هم
خوش نکه از هر تکه تنبانی بپوشند و دنبالی در آن نقشه و خرج نوحه های زنانه
کار نکند و شلوارهای دربه کهنه را نیز آنها از بهر کار و کشتی کردن و کبر که زده
برمیکنند و بدین سه عیان شده و اینجاست که انجام کار این شلوار را بدین گونه بس
و بدین سه پوشیدن تأیید و بیان سه نقشهای بروز از طریقت دارند است و بخر شیطان
برای این جماعت کفت سوق است و همواره با این جماعت پاره غوایا بتوته نیم
این جماعت نیز در عالم بعض با او موالفت و موانست کامل است و این است اعذر
و کیف اینان از مردان بتر است از این رو بخر هر وقت بر دیوار حمام بصورت شیطانی
دیده نه بهمین لباس نکریسته نه بخود بدان صورت مرآیند و بدو تأسی نجویند
و اگر او بود در آن صورت او نیکند و تر از پشت است اینان بود م بر پس
این مناسبت روشن عاجز سه حسن واعظ کاشانی در از مشهیر و واعظان است در حمام
میدان در مسجد حوض در بار بزرگ معتقد است باشد و آنها عاشق شده و
بخر صحبت بزرگ ابتدا کفه و اینان بود از این کونه از وقایع نصیحت میدادند و در سخن
و نحو

زنجو شیطان بر هر کس مسلط است و مردمان کرفتار دست تدلیس و تسلط اویند و این از جمله
کناه و شلوار را بدین بار یک نیز اورده است و اکنون جماعت نسوان کفار میبندند آخذه
بعضی همین امام سبب مذکور و مردان زاهد و فاضل است کفت آن شیطان از بهر خود آورد
و این زنان بار کفته آنکه عاجز مشاراله کفت هر یک کناه تر از بهر یکدیگر میبندند
آخذ کفت یکدیگر مرکبند و دهان اسی انکه دیدار در کوچه و بازار پیر میانه
بعضی چنین است چنانکه وقتی قرص پنیر تعه او باهی آورده کفته این سو و نیمه کفته
بزده روباه و نیم کفه بیران دست به بیعه بعضی این یک از آن یک بتر است
قدری از آن او خورد آنرا بیکر او کمتر یافت قدری از آن یک بخورد این یک از آن
شکایت نزد و هر از بهر تصفیه از آن دانی بخورد تا آخر الامر هر دو نیمه او را دهان
افکنده فرو بعد و بعضی تحقیق نمی توانم قسمت نام تو بکر شد حالت این زنان
نیز همین است هر یک از شلوار بر کابنده و از یک پیچی کناه تر میکند تا کاهی بالا
بکند و عیان راه رفتن نان سبب جرات کرفته کاه با آن حالت و بجلت کذارند که
بدر رسند بعضی کلام واپسین سه پسندیده کی را ترک ستر عورت کرفته باشند و این
قبیحه و علت تنها راست باشد بر جزم او کوکند از غلاظ و شداد و خوف بعضی دیکر دیان بتر
و اغلب کوش بنی نوخرفات نداده و هم کفته یک کره تیرکه حاد رتکاب بواقعه
بتر نمی فروشیم و یک علم عباس سه با بخر از بعوا این دعا خاتمی برابر نمیکنیم
کیا بد حق هم بخشد عفو ارحم الراحمین

وقتی آقا محمد مهدی جرقانی و ولد مرحوم حاجی زین العابدین تاجر دوانی با شخص نشسته
آن مرد در فکر تهیه و تدارک ملبوسات عید بود و ذهن در جیب داشت
و باقی محمد مهدی خالش زری و زربفت میداد آقا محمد مهدی گفت آدم گول
برنه گرگ بین اردستانی بخواب میبیند

وقتی ابوالقاسم شیرازی داد و فریاد میکرد ابوالقاسم سگ بنده و مردار که چه کار داشت
در جایی که یک مرد از اعزه نیز با کودکان خود حضور داشت گفت چه زشت است
تا اینها بزرگ شوند گفت آقا جان راست میفرمائی تا کوساله گاو بشود دل صاحبش
آب میشود

و نیز آقا محمد مهدی گفت وقتی که از ترکها رقه و امان قرض گرفتیم مدت را شرط کرده بودند
روز معلوم یکتومان منفعت بدهیم قرار شد فکر کنیم چه بدهیم گفت بهتر است ترک اسم و صداق
امروز سه تومان بدهیم ده روز دیگر پانزده تومان بگیرند

وقتی در حضور آقا محمد تقی خان صاحب الدوله فهرست کلیمی که تازه عروس
آورده بود از نظر آقا محمد تقی خان گذشت گفت ولد ارشد این کلیمی چه مرد است نجوم حضور داشت
گفت ولد مرحوم احمد قلی خان هراتی بسیار وصاف دان نیز حضور داشت
صبح پیر افسرده گفت بهتر خود کشی کند تا اینکه ولد قلی خان صبح
تعداد کند گفت در اوامر لیلا صرف ضمیر هم مطلوب است

و از غرایب اینکه این مرحوم در هفدهم ربیع الاول وفات نمود و تاریخ حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه
و آله است متولد و در همین روز معتصم و نیز در همین روز در ۱۲۹۰ بتاریخ مرحوم [illegible]

وقتی حاجی از خوابین در گشت روان بطرف بستان راه برگشته تا نزدیک آبگرمی
نگران نشان نجوخواجه سرایان بود تا خفته و چون که در دست دشمنه بر سر و منزاد
نوشته و لقمه تلو از جیب بیرون کند و بخورند و بر فضه آن پیرا همچنان غلدان
بسر از خویش شده با یکی از رفقا گفت اگر چه امروز آسیب بزرگ بمن نصب افتاد
اما نهم تلافی خوبی کردم گفت نصف حسرت و تلافی با گفت چنین
معلوم ان روز افکنده و بر فضه و از چشم او گشته نهم بیاد فاتون جلقی کاسه
نعوم و خطر و از دهان گفت راست است تقاص بقیامت نمی فضه

وقتی مرد زن خویش را بضرب تازیانه سیاست کرد و زنش از آنجا بر عدالت شده
بلدیه بیرون آمد و بدادخانه رفت و گفت مادر زنم از آنجا بود و آنجا گفت
نهم خوب مادر او بود و نیز اینم گفت خوب گفت یک پیش و یک پس گفت آشتی کنم از آنجا گفت
وقتی مردی بود و دختر گرفته در آن گذشت آوند گوشتابه و نگفت رفقا گفت فلان بخت
و در فلان قلعه محفوظ شده است قوز از ده آخر الامر معلوم شغال او بود و خواست آن را بدارد
رسالگه تعرفا گفت اگر شیاد بخت صد سر باشد اما نهم بدر و دروغه را آشکار نعم گفت و
گفت وقتی میخواهد آدم خالد از دخوت را نهاد خرد و فضیلت نخواهم

میرزا آقا خان ساوجی را نظر خوبان است و قراردادی بخشش خشک آن سیاه و او بسیار
فقیر و بخسیم و را این مدت هر وقت در نظارت محل عقب و خطاب بیشتر کاینه افتاد
این کار را بسوی فشی می گفت و اذیت می کرد در این ایام وقتی سیاه قوت یافته

یک روز از من خلاف بشاشت و اظهار ادارت گفت و از این بابت بسیار قرار گرفت آقای میرزا محمد تقی
بی تغیر سر کشید و ده هزار فحش بیدلفظی سکوت داشتم و چشم بر کار قلم و لب بر لب بستم
و خاموش بودم امروز خوب علاج کردم گفت چه کردی گفت هر از آنکه لا تغیرات ظاهری
که از خشم و غضب فرانشسته گفتم حالا بعد از بیست سال فحش من بر زبان آوردی
میرزا محمد تقی از این کلمه بخواست سر او بشکند از سر جا کند چه بر بساط آشنایان بگرفتی نخیزد

دفتر دوم حکیم قاسم از نفس پرسید الحمد لله تغیر نکرد گفت خوبان وفا پیشه نکنند
در آنجا که این روزگار غلبه کارها و کردارها بر خلاف مایل آنست چه غم بخوانند و نگویند
نظیر در ماوراء النهر سه نفر بودند (۵ سه راجع الواسطه نقطه) دختر نامزد بجوانی دهند پیش از عقد یا بعد از عقد
یا بعد از زفاف نامزد که هرگز میرفت و دختر را دیگر میبرد
و بدان او میل نمیکرد نامزد بر اصل خود باقی بود جهیز جهیز باز میداد و دست در برد
بر کفن او بر خود جهیز بگذارد کان لم یکن ماند نامزد را گفت دختر را
دارنده حیف و دیعه نارنده بصورت صاف و لطیفترین الفاظ جواب داد
دفتر جوانی از رشک سوداب حسن دیدار و بلد حسرت گفتار نامدار بجوانمردی داشت
باسم دعوتش گفت مسلمانی کرده و در همان روز بختش بخشت بر زیر
بارش در آورد چند روز چند گذشت یکی از آشنایان پس از بعد گفت از مسلمانی
چه دیدی گفت هیچ ندیدم جز اینکه گیر آدم تو میبرند و کفن آدم تو میدزند

دفتر دوم خواجه حسن از دستان بیهمانی حضور یافته گفت قرار گرفت از من
قرار نیز بدیه گفت مشغول است گفت خالص به الحق تصدیق نکرد گفت اگر خواهی
بنده مفرد دارد دارم و بر طبق اخلاص می گذارم

دفتر دوم آقا بیگ از کشمر جنبان تنگ دان نازک میان سیه کران خوش سیلهای
بروان گرفت یکی گفت وضع شتر در ماوضع له عین عدل و انصاف است

دفتر دوم حاجی خان ملک الشعراء وله فتح خان ملک الشعراء مردی نکته گو و دلفروز
بود دفتر خرقه نو بر بر داشت گرفته بود تهرا بینی از اندازه از حاشیه نمود گفتم بود
یکی از ارباب حضور در دانست گفت ملک الشعراء از چه رو این خرقه را نو پنجم وضع واضحه
گفت از آن رو که هر کس نگوید چرا نو بکهنه جان از کوشش برهنه

دفتر دوم محمد خان کاشی و له فتح خان ملک الشعراء با پسر فتح علی خان الزنگار صاحب
منصبان وزارت خارجه و اهل محاکمه انه در میان سخن گفتند هیچ سر بی کلاه و پای افزار نیرود
گفتند هیچ سر بی کلاه و پای افزار نیرود

دفتر دوم میرزا اکبر خان سپهسالار اعظم هنگامی که از جانب پسر بدربار میرفت گفتند ضرورت بر فرض
رفتن درضمن دو خانه حیاط با بیع گذار تصرف کند جزو سه نفر بدایع گذار شرعاً
و عرفاً در مقام انکار و اظهار تظلم برآمده سپهسالار بکمالت این ها برسده
بخانه این راه سپارشده بدایع گذار بواسطه کدورت بر عایت تصرفیت
قدوم این صدارت بخشت فروش در انداخت ملک گفته سپهسالار در بیرون عمارت
تغیر راه میرفت بدایع گذار ضربت این رسیده سپهسالار تغیرانه گفت سرم
نمانده تمام بخانه درست بنداید نمیکنید فوراً گفته اگر خانه نرود گرد عیب نمیرد

وقتی مرد زرگر اصفهانی از کوچه می‌گذشت نصر او را دیده با رفیقش گفت مثل این است که الان از جهنم فرار کرده بشتاب فوراً که عذر از این کلاه خود برخیزد آورده گفت خوب شد یادم آورد این کاغذ را باید از جهنم برای تو نوشت و سلام زیاد رساند

نصر به کسر گفت چند چوب بخورد این پسر را بوسه زنا گفت حقیقت نرخ جنس خوب نیست انم یکدفعه او را بوسه میدهم و میرسد هم

نصر به خانی گفت میخواهم بروم بوسه بوسم آن سیکلین هم عزم اقدام بوسه ترحم آمد و گفت صورتم بوسیدنی گفت پیغمبر فرموده است خیر الامور اوسطها رخصت بده ناف را بوسه زنم از سر آن کوه ناف است بوسه زنم

میرزا آقاخان کرمانی حضور پرنور ولی مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی را خانواده کرمان است و مقولیت نامه روایت کند وقتی مردی عندلیب خوش آوازی در مرض هیضه درگذشت دیده از جان و دل خریدار نکهت صبا حسین گفت تمام حواس در این علم فراهم است جز اینکه گاهی عذر بدتر از گناه می‌آورد گفت نفع نیست بخرید و آنچه در خانه باشد بیاورید یکوقت در جایی میگذشت غلام آشتی با زشت نه او رسانده آقا مضطرب رفت باز پس آورده گفت این چه کار بود از تو پیدا گرفتم گفت ببخشید و عذر خواهی بپذیرید چه من گمان کردم خانون است و همواره با ما بود چشم آقا از این عذر بدتر نگذشته باشد یا نه او را عذر خواست و آزاد رفت

بدیع الزمان بهمانی معروف بطرازی وقتی در بغداد بگرمابه در شده و خواست موی از سر بتراشد و دلاک از سر تراش با تیغ سر شده و تیز فراهم شده هر یک میگفته این سر از آن من است و در این امر از حکام دولت علیه خفته بدیع الزمان تحیر نگاه بر یک آخر الامر با گفت از خونش میترسم با او گفته تو چه بگوئی این سر از کیست گفت در بهمان که بعهم از فرق بعد و با این چه تنزل بفرق خوب چسب بر هم آن حاله از این شور و شوغا منهم در گمان افتاده ام که آیا این سر از من است یا نیست

و نیز مرحوم میرزا محمد خان کرمانی که نسبت قصه مذکور روایت کند نصر پیغمبر خواست را مسابو زن خود گفت او را چه خواهی گفت چنانکه آنرا که خواهی گفت زنکانی ترا چه دانم با این چیست گفت آنرا که دانم روزی فرمیدانم پس شوی او از کوی او راه برگشته برخاست از پس روزی چند یا از دکان تهمتان تهمتان آن زن شنید و گفت از آنجا که او را چیست برخاست از بای روزی قرص مقرر داشت گفت او روزی خوار بهتر نه روزی بسیار اگله روزی دهنده است بکاری نفرستاده است

تا میتواند عشق از آشنوت جاویدانی بگیرد و مقول است روایت کنند وقتی قصر از اعیان در گرمابه با پسر یکی از دوستان سرگرم بهم یکدیگر از نوکران او در گمایت او بهم و شدت تابع داشت بی خبر در حمام در آمد و آن بهم مشغول با او بازگشت و فرصت تابع با او نه سوء قصد میداد نوشت بهم انجام نهاده دو تابان آقا گفت دو لاف

کدام است و فرق کفشها چیست و کفش چه نام دارد و کفاش کیست و کفش را از چه
جامه مستقیم میدوزند و کفش کی اختراع شده است و کفش را از چه چیز میسازند
و کفش در ظاهر ما را از کفش چه وقت گفته اند و کفش در باطن چه معنی دارد
و کفش در خانه مولانا خان زمان و امثال او در مجلس او چه تکلف کنند تا میرزا حسن
را مستوفی نوکری دهد و عرایض صغار و کبار عمالات را در امور طاق و جفت
مرتبه نشسته بعرض حضرت اعزام کفشدار طاق آبی تشریف بیاورد کفش آرزی
حرکت نکند که به مطلع نظر ما نباشد بهتر از آن است که امیر آخور ایلچی بیک
و نیز مشارالیه را دیده که فرمود تا کفش بزاز برای کفشهای خواهش دارم
جلیت خوبی بنجی بدهی گفت بچشم عنقریب میدهم و حضرت از خانه کفش را
داشته بیرون

و نیز در همان مجلس شریف شمس عبدالله تبریزی از کفش زنان خواهش فرمایش خانه بار کرده
مرا کفاف و قناعت داده و اظهار خصوصیت، خواهش کفاشیه و کفاش و الصحبت
مرکفت نمی هفتاد سال روزگار بطالم و با این جماعت شهر آن است از آنکه وطن
و مسکن نزدیک کدام آن وقت در بسیوری یکی از آنها کفه کفشهای خان خانان بود
مرا بخانه می بکشید قدر او بسیار دانستم و دعای بسیار از او یافتم
محترم و معزز دکانی است که از خواجه پرهان منفرد کوشه دیگر از فوض
از فلیش سر در بعد از دو سه بعد یکی گفت البته با این خانواده از زمان کوشکا کاکا
و نزدیک گفت یکی گفت عجب نوش دست است این کوشه را چنین کاری کفت است
دیگر گفت

کدام است و فرق کفشها چیست و کفش چه نام دارد و کفاش کیست و کفش را از چه
جامه مستقیم میدوزند و کفش کی اختراع شده است و کفش را از چه چیز میسازند
و کفش در ظاهر ما را از کفش چه وقت گفته اند و کفش در باطن چه معنی دارد
و کفش در خانه مولانا خان زمان و امثال او در مجلس او چه تکلف کنند تا میرزا حسن
را مستوفی نوکری دهد و عرایض صغار و کبار عمالات را در امور طاق و جفت
مرتبه نشسته بعرض حضرت اعزام کفشدار طاق آبی تشریف بیاورد کفش آرزی
حرکت نکند که به مطلع نظر ما نباشد بهتر از آن است که امیر آخور ایلچی بیک
و نیز مشارالیه را دیده که فرمود تا کفش بزاز برای کفشهای خواهش دارم
جلیت خوبی بنجی بدهی گفت بچشم عنقریب میدهم و حضرت از خانه کفش را
داشته بیرون

و نیز در همان مجلس شریف شمس عبدالله تبریزی از کفش زنان خواهش فرمایش خانه بار کرده
مرا کفاف و قناعت داده و اظهار خصوصیت، خواهش کفاشیه و کفاش و الصحبت
مرکفت نمی هفتاد سال روزگار بطالم و با این جماعت شهر آن است از آنکه وطن
و مسکن نزدیک کدام آن وقت در بسیوری یکی از آنها کفه کفشهای خان خانان بود
مرا بخانه می بکشید قدر او بسیار دانستم و دعای بسیار از او یافتم
محترم و معزز دکانی است که از خواجه پرهان منفرد کوشه دیگر از فوض
از فلیش سر در بعد از دو سه بعد یکی گفت البته با این خانواده از زمان کوشکا کاکا
و نزدیک گفت یکی گفت عجب نوش دست است این کوشه را چنین کاری کفت است
دیگر گفت

در زمان حکومت امیر خان مرحوم برادر مرحوم میرزا کریم خان وزیر دارالسلطنه در کاشان دزدی بهم
رسانیده آقا کریم دلالت دلیل بر دزدی نموده وقتی شب دویست تومان بهم رسانیده بخدمت مرحوم خان
سر بطرکریش دزد میکرد و دلیل بر دزدی نموده بود آن دزد را طوری مجازات
میکند که دیگر وقت بدزدی نیاندیشد وقتی آقا کریم با دزد دیگری از کاشان میرانند که
دهن بدهان همدیگر گذارند که مضمون شعر لابد گرمیان او دو خواهی نخست پس
گرمیان ما علم کند آن شب دزد بر سر همان اموال میرود نمیداند که روز از کاشان تقسیم
آمده نماز شام بجا آورده مقدار قریب یک ساعت و نیم از شب گذشته از در وارد شده و بحضور خود
آقا کریم میرود در آن وقت خاطر نشان او کرده از کاشان بیرون رفته و در آن شب بیرون
آن اموال سرقت کرده کاری دفن نموده شب بعد بقصد برداشتن میرود
بعد از سه چهار شب دیگر بهمان مقصد میرود و چند شب از روی نمی کند
حضور خود را در آن وقت نیز دریافته آدمش کرده کاشان باز گردد از آن
طرف حضرت خان اموال سرقت خواب بر فرق کرده بعد از چند شب
گرمیان ملک کرده بحکومت دستان کرده بلکه بحضور امیر خان
گفت خبر آن دزد چه شد امیر نیز او را حضار کرده گفت سارق
این اموال تو باش در مقام انکار بوده گفت این مال بود کرام وقت بدزدی
گفت شب گذشته گفت من روز گذشته در حمام بعد نماز شام گاه و از روز باز آمد
و بقصد آن که اتم پس کاشان رفته و عده شش بیست و انوشته ام اگر
شک دارید تحقیق نمایید امیر خان او را حبس کرده کاغذ بنام جمشید قم نوشته که چنان
کنی

در فلان وقت رقم بجواب نوشته که در آن شب بهمان نظر امر است این مرد
با این نشان نزد شما میرسد و باید او را بی فوت فلان وقت فلان وقت بقتل رسانید
و فرش بر نیش کرده جواب بدست امیر خان آقا کریم را حضار کرده گفت بیان
باید حق تو گاه است لکنی یک کار دیگر فرمانبرداری تا تو بتو بگویم گفت بفرمایید
یک چشم تو میرباید تو داری بگو تو میرفتی از این اموال اطلاع نداری آقا کریم
گفته گفت کار خان چشم خدا و پیغمبر کم است رقم بوطن نمیدهی حالا که
چنین است بیا فی بعد ام و نصف مال را بتو میدهم گفت بسیار خوب
فرستک بقا بعهده است و نماز در مسجد میخوانم بعد هم کار گذاشته و اموال را هم
بعد و دفن کرده است جمعه روز یکی از کاشان بیرون آمده و اموال را بیرون آورده
گفته و در خدمت امیر خان آمده بر نیست

رسم است که در غلبت خانها خصوص خان خانها یک یا دو نفر از اراذل باش یا غلامان
نمقه بیت بارها بیش میرفته و این یک یا نه یک را نخ و نصف باب بیش نمی داده
بیگانه یا جان در نمیرود یکی از این دو در آن اندیشه نمی کرد از خانه این فرنگ
خبر بر وقت یا نه لکنی از این یک آنها نمیدانند بر یک سه سوال کرده از قطعات
دولت گفته تو یک غروب آفتاب کجا نه فرنگ رفته در سال در چشم بهمان شد
نخ بیت در آمد و یک یا را گفته و باب نیز بود چشمه از بار آمد چشم بگذشت آن
مرد چند قطعه دولت بر یا فته و یک مشغول خوشحال شد و آن مرد سه سوال از

دیو قبول نکرد دلاک گفت تو را کم پیره زال خاطر دارد و این وقت
بدکان دلاک رسید گفت خیر دوانی بست تا فی از خشک و ماشک آنچه لازم
و با این دلاک گرم زاده نمی‌آید با تو راه برگردیم پس دلاک گوید تو یک خواهر
بکوش او گفت این مرد پیر فرتی است و کم آزار دارد و دندان آسیایی
مرا آنچه بکند او هر وقت خواسته دندان او بر کنده قبول نکرده است و اگر
زمین بگذارد بیفتد انگار نخواهد و گفته مرد دوا نیست و این چیزها دروغ
بیش نیست بلکه آن بیمار را سودا تمام غلبه است و خونها رانده است از تو خواهش
دارم این دو تومان بگیر با دست خود دندان او بکش خواهر دلاک گفت دلوش
بدروغ او ندهد دلاک انگشت برچشم نهاده گفت اگر فلان دهی سلامت
دندان او بکشد از تو پول نمی‌گیرم و گفت چه رقت از تو کوار قوی بدل او
با طنابی در دست و مقراضی که ناگاه بر آن خورد تا خشه و دست و پای او بسته
بسته آن مرد فریاد برآورد و این وقت گفته نخ گاه کنم و چنان خورد
آنچه تکان نخورد گفت فی نوکر فلان جرم و دندان بدنبال او در آمد
نخ دندان ندیده‌ام گفته ما بیدانیم تو از این سخن برخیز و کوی دکان
دندان او افکنده خنجر نخ دندان او بر آورد بهوش و حال در کرسی
شقلم و له حواله بکنار از دندان را بهان نخ و از آن پس اشتر از زور نمود و شد
و لو

و خود خبر بود از آن و نیز گشیده عدد بر بلت باید

آن میرزا مطلب اصفهانی از اصحاب منصب دوازده بیه و لایت صلی الله و مرات
روایت کنند وقتی در محلس جمعی حضور داشته سخن از بیماری بمیان آمد یکی
تا گفت با این حالت سالیه این مملکت هر کس طالب بیماری است آنی بیش بر
خرد و حق بیش از سر قبله ما کس نیست کس این گفت این چه سخن است میگوید
نهم تازه بیمار شده ام و میردم بد حق بیشم اهل مجلس گفته تجسیه معلوم شد
وقتی کور قاضی باکس دلال گفت دراز گوشی از قلب نی بیاور او نه صغیر محتقر
و نه کبیر مشتهر بیش اگر علوفه اورا نیز کم نیست گربیش دارد اگر کم نشود صاحب گفت اگر من
براو سوار نشم او را بیش دارد اگر بدکس بر آن بر نشیند از آن زیانی نیست و در هر کار
بوفق و مدارا بیش دلال گفت اگر خدا نخواهد خنجر قاضی را نیز نمی‌تواند خورد
توانم چنین چه ارادت آورد

و نیز وقتی گفتی خر پیر و از کار افتاده را در میدان بدست دلالی سپرد تا بفروشد
دلال آب زمان رسید و بسیار گفت که خر جوان و بهوار و بسوار نشود
خریدار بیش حسب خر بطبع افتاد گفت فی فقط خریدارم و صد خر اگر نه نیاید
وقتی در منزل ملا آمیرزا بزرگ و له آن آمیرزا بیام مقام موهوم بعوم آمیرزا
عبد الرحیم متوفی دلیر آن نیز حضور داشته از نقص از عیان حرفی و آمیرزا
محمد حسن پسر مرحوم میرزا جعفر ملک الکتاب نیز حاضر بوده راز او بدو گوید میشد گفته
اورا قدغن خوش کون و زنش کس نیده ملا میرزا رحیم گفته پس نخواهد خوش کس

بعد از تلاوت آقا برخاست و روان شد دختر گفت آقاجان مگر نخواندی
امروز بنداق نمازیز نمی‌یاندم جزء القات نغز سور گفت چرا بعد ناهم
خوب بعد اما چیه خر ناید خر ما بزید

الغرض جنیع دوال و دزن دلالا رجب مشتاق نوبه دولا قاضی دفتردار مرحوم محمد تقی میرزا
حاکم زمان ابن مرحوم خان مشهور خان ناچار روایت سر کرد و قتی آخوند ملا محمد جابر و کربلائی وحید و حاظ
وصاق بهت در حمام قرقنه در خزینه مشغول شست و شوی بدن بود ناگاه چشمه مهر آسا شیشه
کنه خزینه بو بهشته شقاوت بس مرشد بشکوه داب زد اجیب جبرائیل از عرش در رسید و در
داب بزد اهم مرشد معمول است آخذ توجه خانه دلخت از خزینه بیرون دوید و در
حشن بن حمام آمده باجهل اضطراب بس گفت طوفان نوح طلیان کرده و دمن بر
نایده اهل بو سیلاب فنا فرو گرد تهم بشنه ندر ده قیامت وقف او خنده و
و قتی بس مشغول خانش بود خبر برایب غیظ بو بنوش و قتا قتم بو ای کی گوید تا گفت
بعلاوه تو بلک کنی میرزا گفت ملا هاشم بشیم دابود ای لطف خیز ناز کی است
دقتی کفش پیل فرسنه از بی قفش جیت از کاردات سراج عشر از حجت
نهایت و از سوی دیگر در اکول در سکم بو انشته گفه میرحوا است غلغله ناز
کاه گفه ده فقیر تراج شید و از کاه دات آن نعره های بس بلند گرا تا گاه
نانه و بانگ برکشه فی امروز از کاه تا مقاده هر وقت آدم تو دا نا حضور
دار بگفت گفت حیانم تقدیر بعینن وقف انطور نشه است اینانی قصد نام
و تو متصد بخور

و قتی از زان بزرگ لب بط نزرگ چیه عجوز و طعام کبیر از آنکه اهل کلی متفرق شنه
بنا بنا گفت امروز خانم دلست گرمش باز شنه بنا گفت اگر بر عشق باز شنه امیر بعد

وقتی در وزارت علیه خانه نشسته یا از نشستن خود در هم جلوس حضرت
واذ فضایل و مناقب خط شعع بیداد یا گفت نیاز اندازه معلومات ایشان
بنا العوت دارم فوراً گفته شد بنده قبل از مجهولات ایشان در این زمینه
ستر است بنده خلاصی دارم معلومات ایشان را در این زمینه
وقتی وعظ از منبر برخاست و گفت فردا آیم بر عمومیم تا او بفیض میرسد
فقیر گفت اگر دختر عمویت مرد آید تبر بفیض میرسیم

وقتی در وزارت خانه نفس گفت خوب و زیر خوب بیست کار دارد از ما
ندارد فقیر گفت اگر بیرون آمد که بفهرست کار نرفته

وقتی وعظ بر فرز منبر رفت و خطبه یاد گفت اگر خدای او باز بیاید فردا او شکر
میکنیم فقیر گفت شب و روز خدا او شکر میکنم و نفس کرده است

وقتی در مجلس روضه خوان از آنکه زیاد است از اندازه علم باز آید و علم باز بیاید
آنها مجدداً برگشته یا علم نشده یا گفت تا علم بلند نرفته نشده فقیر گفت
اگر این علم بخواهد به زمین حق دارد

وقتی در ۱۲۹۵ در خانه دولت عظمی در حضور حضرت والا عظمی ذیل امور
خانه بعهده اینجانب واگذار شده مشغول مطالعه مکاتبات و عرایض بعضی
دوایر بودم یکی از غلامان درگاه وزارت عظمی داخل شده بدون تعظیم
سلام مرا بلند و نشست و عرض کرد امروز شرفیاب شده ام گفتم نشنیده
عرض بکنم حضرت عظمی گفت از طبع و طبیعت او خبر ندارم گفتم نهم
گفت نشنیده ام دارم عرض میکنم

وقتی هم دایم جواد ایل در حضور والا در اطاق خارج از اندرون کاغذی بدست
عرض کرد حضرت عظمی تبسم فرمودند و گفتند از عقلای ایل عرض مطالب
کاغذ نمیخواهند و مبارک نمیدانند و مضحک شده و محضر حضرت موسی علیه السلام
از تبسم او عرض میکنم یعنی وهب وده نفر دیگر ایل

مرحوم ایلخان آقا میرزا مصطفی قلی بختیاری والد حضرت علیه السلام خلف وقتی مرحوم
عزیز خان سردار کل حاکم خوزستان لارالطاعه الاعلی شده و رفت از مرحوم میرزا احمد کاتب
بیان احوالات مختلفه به نثار پرسیده گفتم خواهم بعرض برسانم خوب میدانم میرزا احمد کاتب عرض
کرد اگر صورت نگذارد ظرافت ندارد به چیزی فکر دارم گفت نگذارم گفت تنبیه نمود
میرزا نشسته بلند قبل از اینکه شروع در بحث مهر کار کند ممکن خراب بی تمیز است
مختصر کار کند بسی عزیز است آن مرحوم شکر این نعمت بجا آورده سر بلند کرد گفت
دیگر دفعه دوم که عزیز خان بردار حاکم آذربایجان بود موضوع از مقوله دیگر بود گفته و نخواهد بعرض
اعلیحضرت والد عزیز ما از ایلات اطلاع رسیده بود گفت این آیه مبارکه فقد جاءه اخذه عزیز مقتدر

دیم آمن ب انوارنا روایت نمود و قتی در خرآن یا از شنیدن خواب نمی الدوله و اخوان
اسرار سعد شنیدن بی آنکه تو سه راهی سلام ادعیه یا نامه و اینکه بمنع بهمان خرده بیان
بلوه نمان یکدیگر قرار اگذاشته مواقی بحول سنت و چون نوبه بی آب بوده بیان
نمانه بهراز ها و وارد و یا از لالات خواهان ما سوات بیانه اسوار و بهراز شده مراجعت
نمود بجنبش یام فرقاد و بی بوده و اب بوده بر نمود شرط نمود سه روز بهوش شده و حالا
اب بوده اغر و از روده بخار شاط کوه بخواهر بوده بر نمود شرط نمود سه روز بهوش شده و حالا
آن نمود بزود الفصاد بکوشت بهب بوده آوده در کوار حبش کرده نمود فرهبه کوه
الهام نمود نمود نمود بخش بهم بیان ملایک بیان مولی الی وصی بشنیا دانشت
است نمود بجوب و چاق اب بوده از نمار بر فرق آن حوان نمانه آن نمود بیان
کشته او نیز با چوب و چاق آنحوان بشنیان بوده بر فرق نمود بیوز نمانه است تا بهر
شنیان شده او نیز از ازدام خیف بخبر و اب بوده بر فرق نمود اب بوده در کوه و از آن
نمودان مرکشت و اهل دکان علاج میرسید بکاه و جو بوده بر نمود شرط نمود بهمان
بخبر خیب مطلب وزیر امور فاضه از بی حال اطلاع یافته قطعه بیت کند بر کوشه
شرح حال مصیبت بکاب بوده بر نمود شرط نمود بهمان از بی و روزگار ما بی حبس و هر کس از نمانه
و مسلمین و نمود نمود و موزین در راه خدا دست کیر از بی و زمانه بی نوا بنیاد خیره
روز بزین او نمود بشر بس آن کدو بوده از بی نیاز او و نمود نوبه هم بکار نمود بوده
کدا نمود از نمود نمود فرو افتاده آن یا بوده در بوزکان و بی نوایان در کوی و بزن
شنیان مرکشت و هر مرد و زنی از حال او واقف میشد بوی در نوبه او میرافتاده
و آن حوان همکام غروب آفتاب بدکان علاج مسرور سر آمد و بر بیرات

علاج

بدلف دلوده را میبنی تسلیم کند از دهن بیرون آن بزرس و بسیس خوجیر نوازد و تغیر ده
کاتب برانیم نخی عهد نسته قرآن بلقا بایان بولت نجر آنمز باشد و بدید کفت باز کو
ایجاد دستور الملی نی نوشتن لکشت آدمی بر بدو موضع یکی در آنکه میخواهد و خرموسی
صعقا فی عوض موسی میبنی نوشتم زیرا که عیسی خدا است نه موسی و در آنکه مشغلتنا
انفسنا میخواهد شد برسنا نوشتم زیرا خدای غلط نمی نهد

لا میرزا عیسی معروف بمیرزا بزرگ ولد جناب لا میرزا صاحب متوفی ولد مرحوم میرزا ابوالقاسم
قائم مقام ابن میرزا عیسی قائم مقام مشهور بمیرزا بزرگ وزیر یکی از طلب ولایت کفر و قم
در کاشان پیر هیوانی سوزنش بدستاریس خادمی و با هم بودم بفضه در سر دایه خفته که
در کودالی دفن کفته چنین پیر هیوان بدانست بآن خادم کفت البته تو از قاتل
چنین خادم از خاک سیاهت فطری فوراً گرزه در عشه کرفته بطرز اول
از میدان در رفته کفت آری من میدانم لکن کفته نمیتوانم بکنم بتو مقبول
و در فلان مکان مدفن است رفته و حسب مقول بتا و بعد از کاشان بقصد
خادم قاتل عالم او بود رسیدند قاتل کفت پیر هیوان قصاص نمیتواند آن جوان
فتاح بیان و خنجر بدست کرفته بقبر قاتل رفته و رکلوی قاتل رسیده سر ببرد و خنجر
چنان کفار خاک حرارت از آن مشاهده نموده برکشته سر ببرد و
آن مرد بدانجا بر جانب دروان کشته تفحص در کاشان نمود بعد از خویش رسید
چند تن از تجمان و دزدان کاشان از مشاهده او بمردند و آنانکه از مال از آنها
بخت تر دانسته بهوش شدند و تا چند روز تمام آن حکایت میکفتند و فلان شب در عالم
خواب آن حالت را مشاهده میکفتند کویند یا بیستم و نوزدهم میکفتند در فلان کوی
میکذشتیم و آن زنکی را دیدیم باکاه از خیال دهشت بردیم در اقامتکاهیم
دیکر در اوایل اوقات در کاشان جماعت تستوری را نمیدانم و مردم افولات
بجایند که بآن پیر جنک در حفظ و حراست بفضه و موالیان از سر و با کوشش بلیغ

وازآن جمله حکایت شیر نگاه داشتن مرغه چنانکه در سر هر خوان کردی از انواع و اصناف حیوان
حضور یافته باجواب و جواب خطاب و عتاب میکرد و بعد از آنکه مردمان
جانب بهاریه مرغه یکروز مردی سوداگر اهل اصفهان بر آن گذر افتاده و بآنگاه شاهد
لقمه لقمه شیر جانوری برای دادن موش لوبیا انداخته بعجز و زاری
خواسته رشته او بتوانا و کریم خاطر لقمه چرب خوان طعام یکسر تند و موش جوشان و خروشان
شده آن گربه سوار را لقمه مهدود ساخته م پاره کرده بکام نکبت فرجام طعمه عبرتناک ساخته
بعد از پس روز چند اثری از موش بجای نماند و اهل و عیال گربه ویران شده لقمه این
حیوان سوء به در سوگ فقدان پهلوان جان بلا زیبا هرگز نشسته بآسان او لقمه حزنی
روزی چند برگذشت یکروز پهلوان بر سر خلقی نشسته لقمه چرب در دهان گرفت
گربه سوء دیدار آن لقمه بطمع افتاده بر دو پا جسته لقمه بوجنگ آورده هنوز او سوء نیز
جرعه چاشنی پهلوان بانجام برخاسته در پهلوان باهل و عیال لقمه لقمه اوزار
غوار آزار نیز از تو پدیدار لقمه دیدار تازه از آنان نکوفر لقمه جان این حیوان
از خوی موش خرد کشته انتقام خونبهای نسل جنگ و دندان تیز کرده و روز
بروز یابد که از پی نه آسوب بر خیزد بهتر آن است اهل نه لوجز
لقمه مسکن و مکان خویش بکلبه خشته بدیگر جای نفرستاده پس نیم شبی بارو نه بر بسته
در نه جا در افتاده خاص و عام بکمر تگرگ جنگ جلادان و ترسان بازار نه
و اشتر نهاد از نه برفتن و بگوه و با منزل رهنمای نهاد همی گفتند اگر بار گران چهل رفتیم
ال

اگر نا جهان بهیم رفتیم شما با موشکان خوشه نه ما بی خانمان بهیم و رفتیم
و والیست نفر و بیضه نفر و بانصه نفر دسته بسته از هر طرف امر او که میخواهند
عزیمت درد بی درمان عزیمت عزیمت خاری دوران عزیمت غمی نمی دانیم در این بیابان
دلگو جهان بر تنگ و ریگ چگونه زیست و از جنگ شغال و روباه چگونه ایمن
و زنده بانیم و از بیم صدای کوه و بیابان هولناک و آبگیرهای خطرناک و زمین
پر موش و خاشاک با این کلاه خود ما بی هنر و جوشن بار داد و بی چگونه عبور نمائیم
بدا بدحال و بد حالت ما بیم بچگال شغالان مبتلائیم مردی از اهل اصفهان
بر ایشان برگذشته از حماری حال در اطلال و ملال شده تهور و سکاس آن جماعت جمله
لقمه لقمه شما بیم روز از تنگ بیابان فی پهلوانی از جمله اصفهان سوء دراین
شر این حیوان سوار از شما بر می گوئیم ایشان همه دعا و ثنای او سوگند اشته او رفت
و همه از هوت میدان با نفس توشه نه بازشته جمله گاه جنبی پروانه بگردشی و
نصه مهمی نزار بهنه از بر بانجنبش و جان ما بود در این نصه لبار بار خرد از جلگ از
هنان وار رشته ایم و از راه بهت و فلاحت باز مانده ایم و در این چند روز
بگیاه و ریشه درختهای بیابان زندگی و بانه کرده ایم الفای بی شمار مانده نبها
از و بهت ظلمت و خوف لاکه پشت و خرگوش و روباه بگیره چشم بر ستاره
و ماه داشته ایم اگر از روز بگر بهنیوال بگذرد بامید آن از بامداد تا شام همی نشینیم
و هر روز بهمان بیت لقمه آنچه بشه و فی هم ایدنی ستر آنرا نگذاشتم

پس توبره در دست گرفته نبهره درآمده گرد سوار تا سر دابه چاق دست در آن کرد
به تواند از سوگرفته در توبره افکند به اسب خویش برنشسته مانند رستم دستان و
سام نریمان با گبر جنگ و گرزهای گران بر آن جماعت عبور تمام بر لب رود خانه
در رسیده و دران توبره سوار گفوتا گربه بود در انداخو گربه از آن حالت
دهشت و وحشت برجسته چنگ بر بینی لیوان نفه فرار گفه نهیوان آنگفه
و سرایمه از اسب بر روی خانه در افتاده اسب او با زین به سوار میان آن جماعت
برگشته چون این حالت بدیدند چندان اضطراب و اقلاب در ایشان پدید آمد
و چند نفر از بیم برد و چون بیهوش شده از قضا گربه نیز در میان آنها مضطرابه
تحت آورده مرد و مرکب در هم ریخته گرد و غبار میدان بکار از کسب
قرار بر تر و مهمه سواران و هزیمتیان گیوان سوار از آن جماعت گربه در زیر پای
ستوران لگد کوب شده آنچو بیشتر و تا تویک فرو کشان خورشید
بگلبن سر نیزه تویک سوزان بآن نفوتا سرانجام هلاک او بدانجا تکرفتار
بگذاشته منظفر و منصور بمکان خویش راهسپار شدند

درایی در شاه ف ر بقلع هدت رفته و در آنکا سکر دشت و نفوفار دکیر
حفص سلطان راه میرفته یکی بدیگری از قضایات نادرشاه نگاه سرگیوان
گفت نگو نگو در دیوار سوش در سوو سوش گوش و نادرشاه هوش در ضداخه
جان، ضعیفان سو نقدار ی ستورش گفانه
دفتر از جولان تو شه گمان یکه فوج اغاب گفه دفعه اخراج تا هما بجنگ امور
گفه

گفه خصم قوی بعوطاین جماعت هزیمت یافته و بهر سوی شتابان روان شدند سکر
فوج گمان در جنگ گوه گران ثبات ورانیخ برجای نفه برعقب و سرهنگ بر
از بی جماعت رسیدکه آنها در عجب شده و جماعت مخالف از ثبوت آنان
فتوش یافته فرار گفه لکنی از آنها بکمک نتوانسته بگرد بخبر و حسب بنفسان
یابند معلوم شد آن فوج بتمامت برجای خشک شده انسوار ترس جان بداده اند

حسینعلی خان فراش غلام کهنه بود لوک در امور حرامی و عوام اصفهان بهم رسیده روزی در محله
دولتی دفعتاً دیدم و دانستم که بهم سرقت در آنجا دارد لکه آن جلف لوک را
اینجا است و من سارق مال نیستم بلکه از دو جنس نفیس ماهروی مشک سیم و قصه جانان
که مدتها این زن او را در خانه او گرفتار کرده سابقه محبت و مراودت بود و اغلب گاهی
می آمد یک روز لوک همخوابم تو بنزل من در روش کفتم از این امر چشم بپوش و از این
و معاشرت در همین سرای من بکنار اصرار لوک و بر اجابت ناچار شب دیگر او را آوردم و شش
آنجه نشستم ناگاه دق الباب شد بنفهمد صدای شوهرش بلند شد مضطربانه مرا در
صندوقخانه تنگ و طولانی و تاریک جای داد که شوهرش برود بنزل و لوک من گفت
ترسان و لرزان بهم و پنهان کار مکونه فقط بعد از اتفاق زنی چون یکلک تدبیر
خوب بنظر من نرسید لکه پوشیده بصندوقخانه داخل و در لوک را بستم و قدت
نشست و از آنور آن زن غنج و ناز و لطیف بنیه کابست من تریت
نامه ای مرا تلخ شده لکاه لکه نشست صندوقخانه سر آمد و من لوک آنجه پیش نمی دانم
بخواب شود تا مرا بیاب بگوانم ا، مرا هوش و حرارت نانده مهبوت نشستم
بهم و بیم خبر از آن دو نوشتم خنجر بسفره طعام بکتر نه بلکه در این بلد با من بیان
از لوک شی در بین رسیده برفت من با کمال ترس و بیم اندک بخوبوم و هر لقمه بر کرفتم و بیم
و چنان کسر بلیغ و هنوز مقدار نخورده بعوم و از سوفال یا هم و ترس و
هیبت بتر بر من چیره شد و کمان بردم که جنیان با من شریک شده لذ

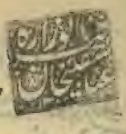

درج این ابیات که بدین مضمون است

مردی از مردان بپرسید نام تو چیست گفت بچربت گفت پدر کنیت چه داری
گفت ابو الفیض گفت پسر کیست گفت ابن الفرات گفت در این صورت
اگر یکی از برادرات تو بجواهر تولد قات کند جز بوسیله کسی نتوانی
بغیر اکم تو و کنیه تو و اسم پدر تو بهره از دیبا و آب و نان خبر نیابد
نا از اعراب نامش و نسب بجوی که دهات عمر و نیابند اعراب او سو
ئی شعر بجو گفت و لو هیاه الله من التوفیق لها لسمی فقه عمراً و نور
القلب دنیاً یعنی لکه این مردسوار جانب خدای توفیق رفیق و سلامت
نصیب بعون نام خواهر و نام یکی پسر تو باب که آشنا به و باب بغیر
حیلتی و خبک افکنده است

دفتر عمر بن خطاب و نهاد در امر از مردی استعانت جوید و از آن مرد از
نامش پرسش نکند گفت مرا تو بنظام عمر گفت تو زمن و مدت تمکار
چگونه نرسی تو باین بزرگوار

دفتر مامون بن هارون در جمله لشکریان پسر بنگونامی بدید و از نام او باز پرسید
گفت لا ادری مامون در عجب شد و گفت تا هیچکس در ایمان بنام خود نداند
چه لا ادری بغیر نیز نام است آن پسر گفت یا امیر المؤمنین اسم من بدان معروف
هستم لا ادری است مامون این سخن را جواب داد و گفت لا ادری لا ادری
با فعل الخب المبرح فصدری یعنی نام تو نمیدانم کوفته است جلبت آنکه تو نمیدانی

عشق کشنده آتشیست چه آتش در سینه نمی‌زند و فرو نمی‌نشیند

و قتی که کندر و رومیان تنگ‌مان نخواستند و بدیدند و بکشتند در عرصهٔ فراخی آمدند از دریچهٔ موصل نام است گفت که کندر است که کفت امیر، این نام را تغییر داده‌اند چنین فرار نکند و این کار را تغییر داده

و قتی که نعمان همه غم داشت و بر تو حاکم شد بفرمود تا این قصه را بر تو عرضه کنند و آید که معویه نام بعد کفش حاکم بود ایمان بر آن و محبت کفش حاکم عصمت معویه را به نزد او بداشت و این ضرب از بزرگ این نام یافت گفت این را بر خبر تو بصلاح و صواب بر او از مدعی بپرس کفت او چیست من بر پرسش تو ابوعبد الرحمن کفت دانست که معویه نیز از بعد این تو نیز همین کفت بعد حاکم رودبار آمد گفت و او نیز همه تا زمانه نزد پس معویه رود بر فتح خواهد و گفت آنچه از ایام تو شنود و آموخت از کفت تو حاصل کفت

و قتی که عبد الملک زید علیها السلام و الغرائب خانه بزرگ در بصره بنا کرد چیست یکی از عجائب از آن خانه بگفتند و در دالان آن صورت شیر و سگ و وحوش کشیده بود گفت همانا در این سپهر گاهی و کشتن طبع و کلب نیاید آن کوکنه بنداشت عبد الملک از این خانه نبرده باب تحقیق و عبد الملک جز روزی نمی‌خواند بر این نماند

هشام بن عبد الملک نام نصر بن سیار را تقاضا نمود او را بحکومت خراسان فرستاد و او ده سال بپایید

و قتی که نصر از طرخ برسید با قبهٔ جزر داشت گفت داشت نیز ام رشته آرزو و خیام چندان دراز نیز ام تا بفراد برفت و باز نیامد

و مرزبان بصره قاتل مروان بن محمد است کاهیکه بکشتند مروان مرزبان نام مردی ثقال نعد و گفت نام تو چیست گفت منصور بن سعد گفت از کدام قبایل عرب گفت از سعد العشیره پس آمد و بود و محبت خویش بداشت و در طلب مروان باجهت و بیافت و بکشت

در کتاب حیاة الحیوان مرقوم است و قتی خیاطی بود نظر کند تا قبائی برای امیر ترتیب دهد خیاط مشغول بریدن بعد هر نظر بر کند و خیاط بهم بر نمی‌توانست چیزی از آن باز نیاورد کند تا گاه خیاط در افکند و آن امیر از آن سه ایام آگاه چندان بخندید و بر پشت افتاد خیاط فرصت غنیمت یافته بدان قبا را بکند بعد از آن باز بدید امیر پشت و گفت این خیاط کوزن دیگر در افکنم گفت نه زیرا که تا تنگ میشود

و هم در آن کتاب مذکور است و قتی که در الرشید از زیارت کربلا بازگشت و سوار و از لشکر خویش جدا آمد فضل بن ربیع نیز از پای او بجوشاگاه پیر کهن سالی بر دراز گوشی سوار دیده از آن مرد آب بر چکید فضل گفت بگو بیشور گفت کانه خولگفت هیچ خواهد آب بنیامد این مرد بطوب بسر از چشم تو بر کرد گفت حاجت ندارم گفت چندین از تراث هوا و گرد آب و برگ زره در هم کند و بوست جوز بر کوان تا این طوبت بر کیرد پس آن بر چیز جواند و لیز بر کوه زین بر نشست و صد اندر از نفقه زیر چیز آورد و در افکند گفت این نرد این چنان و تعلیم توست و اگر از سر نکردی بوم بر جرت تو بر از این ریشه چندان بخندیدی هم حرات از زین بر زمین افتد

و مرد کهن از طرخ برسید آیا فهد چیز دارد گفت دارد گفت نیاورد آرزو و خیام چندان دراز نیز ام تا بفراد برفت و باز نیامد

در کتاب شیخ ابن ابی جمهور آمده است از سقراط پرسیدند در میان زنان کدام یک بهتر است گفت زن و نیز وقتی حکیم بنظر بر دختر افتاد از زنی سوال از آن آورده بود گفت ایکاش تا مدت در خانه دختر خانه میبود بارسیده است وقتی زنی سقراط حکیم بشنید گریست او را مرد آفتاب نیشته و با آفتاب گرم میرفت گفت ای سخت منظر قبیح دار گفت اگر نه تو از آنها باز روی تاریک و ناپاک بعوض نیز از قبح بصورت خوش و در تو نیکرم معلوم میشد

وقتی کفش بر مغفر شکران شاه جاریه سوی قلیم کتابت نهاد گفت شرم بر تن سفران باد جان شاه در شیر سوی آب زهر آمد از کش تا روی کان یک پاره بر آن نهاد وقتی مردی کنیزکی سوی دید او آتشی بر دل گفت آتش آتشی است او، آن آتش او حال است از آن آتش او محول است بر آن شی بشتر است وقتی مردی زنی لاغر و نزار در بند نکاح کشید گفت زاهد انبر زن در سرای آورد گفت از شر اندکش را خرید هم

وقتی مردی حکیم بر در سرای خود نوشت بچوقت شر و ابوا این منزل را یا گفت بولیس غیر از زن وقتی گفت زنی سوی در آب غرقه یافت گفت لگد و زنی بر کدر ای بغرد و شر از شر ملک ملعون

در حدیث داود است علیه السلام که از شر زنان کنار و از خوبان ایشان هم بر حذر باشید

یا از فلان که هوای نفس و زن سوء عاقبتش و هر کار خواهی کنی وقتی مردی را گفت چنو دوستی و بر گفت خدای دشمن تو بکشد گفت اگر بکشد خدای دشمن تو زن بدهد او بشتر میدید بعضی از حکما گفته نه هیچ عاقل باید زنی سوء تجربه کند مگر بعد از مردن او

بعضی از حکما گفته نه هیچ کس نخواهد مسلمان و مشایب زنان سوء بلکه همه جمع شود در این حاجت بکار است حیض و ابکاضه و خلف نقاس و نقصان عقل و دین و ترک نماز دو روزه در بشتر ایام زندگی و بر این جماعت نه جمعه نه جماعت و نه اعیاد و نه از ایشان امر و قاضی و نه امیر است و نه میتواند مسافرتی نمود جز بصاحب و ولی و محارم

وقتی بعازم ظرفی آبی سوخوان بوشت مرا آورد نظره بر جانب بوشت چکیده بقلش فرو نشست آن را خواند آن نامه سوء بدان مرگ بکرات در ساعت آن ظرف آبی سوء بر دریا "وجانه شاه فرو نیشت بلاش در حمله شاه او سوء تدبیر دگرگونی خواست گفت فرمان آن کار نه لهو جاس لکوه و باحق نجمی زنان ملک دانستم مردمان تمام و بدکن خوانند پاس حقوقت از این حالت بان حالت برانست نه از من تقصیر یکه و اجب التفت سیده باشم و متقدان فان جایز و ظالم نخواهد سلطان نخوش آمد و از خوش بوقت وقتی از خلفای بنی امیه از سرای بیرون و نظر اعور بدید و نظرش از دیدار آن آشفته گشته گفت این ناخته سوء بقبل ریخته نه بس نامبارک و دیدار آن نامیمن است آن نحس گفت اگر از دیدار اسرائیل بر بهز دارد آنکه اول همه زاکیر و فرا اعور هم و بیم زنان نابود باید ها، تو اول هش دانکنی زنان بس بیر علیه چنین اول بوشفعلانه از روی تحیت

آثار رضا بیگ میرزا که فوراً رئیس دفاتر وزارت جلیله خارجه گردید و شیرینی گفتار او از جمله کمالات ایشان است لاهر بخش فارسی هم میشنوند بقافیه صنایع بدیعه بقاعده تعریف صرف میخواند مثلاً خانم خانان قاضی کاغذ کاغذان کاغذ را غوزال و غیره از این مقوله و قس علی هذا از کرمین لاد اکمال رجوت محبوبات بزرگ وطیره روزگار در جلیس آقا رضیر الدوله میرزا جانشین الوکلای وزیر کابینه حضور همیشه حرف از نار در میان میآید فوراً مرکب نار نارون نارون و هم چنین چنار چنار چنان فوراً رضیر الدوله میگوید چنار و نار صرف میخواند آن وقت منصف گشته دانست کار هر پیشه صنعتی است

در کتاب ابن ابی الحدید مذکور است در ایام خلافت عبد الله بن عبد الله بن عباس از ابن عباس
روایت کردند که هرمزان که بدست او و بگفت مسلمان شد و تو حق هستی گفت بعد
گفت فلان روز از کجا بودی گفتم بازنشستن گفت راست گفتی حاجت چه داری
گفت حکومت اهواز و گفت از چه گفت تا صد هزار درهم دیانیم گفت هم
اکنون این مبلغ تو عطا میکنم و حاجتش روا کرد و گفت بازگرد و میگذارم گفت
ای امیر تو ادای عهد نکرده باز گفت از چه با آنکه آزاد و دهقان تو بخشیدم
گفت پس امارت و لذت حکومت چه میشود گفت تو در امور حکومت
حاکم و هم آنچه بخشیدم عطا کنم و هم گاهی تو باز خواهم از تو حساب
بخواهم گفت از چه تو باز خواهی با آنکه عزل یا از زر من عجز یا خیانت است
و من از هر سه بری هستم گفت تا کار من و والی خراسان بکنم تو امیر اهواز
باش و همچنان بعده گفت
مردی تو نیز بسیار شوی گفت نی با تو قرابت دارم گفت کدام است
گفت قابله نی و تو یکی بعجم است گفت حاجت چیست گفت شصت شتر و خمسه
میش و آنچه اینها خواهی بمن گفت بیشها تو بگیر و قیمت شتر از تو بستان
وقتی مردی تو صوته بن ابی سفیان شد و گفت تو بر تو حرمتی است گفت
چه گفت در زمان جنگ صفین گاهی با تو بر لجاجت تا فرار کنی
راه عراق لا یت فتح و نصرت من بدست میخواهد تو یک تو شدم

و با تو نفهم نوکند فدای اگر هند دختر عتبه بکار تو بجود از تو کی و بهم خبر ندارد مگر
خبر آنکه با نام نیک بمیرد یا بسعادت عشرت نماید باز گوید کی فرا میکند با آنکه
عرب زمام امور بکف تو نهاده و عنان طاعت چنبر تو سرده باز گفت
خاموش نخواهی کرد و باز صطبار آثار عشر و آثار نصرت دلایل حاجت بدیدار
ننده و این شود در این وقت بر وانمی و قول کلی حجت و جانست
مکانک تحمد او تستریح معویه گفت راست گفتی لیت دایشم
و در این مجلس پوشیده این سخن گفت آنگاه گفت اغلام بگاه نماز
در هم بده و علی کنی و اگر تو را عایت ادب بیشتر کنه بعوض تا بیشتر و نیکوتر دهیم
منصور خلیفه از صحبت و مدت کرد بن جعفر بن عبد الله بن عباس بن سرور
بعد و مردمان فخر عظمت قدر و منزلت او سود در حضرت منصور سیه انشه
او سود در حق اکی فرزندی بشفاعت بر انگیخت چنانکه ابن امر بر منصور گران افتاد
بدی او سود از حضرت مهجور ماند تا میسی بود جنبش عجز بیع در کار او سخن
افکند و گفت سود از صحبت او شکی نیست اما از کثرت شفاعت او
ملول شدم و بیع گفت مرا بود بیان مهم و از این پس لب بشفاعت نزدیک
دار گفت جعفر دستان باز گفته او نیز روزی چند از شفاعت خاموش بود روزی آنچنان
سرا بر منصور داشت جعفر را قریبی دیگران در خدمت او شده عرض حاجت
بدو عرضه داشته تا منصور برخاست گفت جعفر بلا نشست انجا خاست بجز و ضراعت بخواهنده
والحاح نخواهد گفت اگر خواهد سود بزرگ نیست مرا این کار غذا نکنم باید و در
آستین می بزیر پس از آن در حضرت منصور شده داد در بوستانی دیده داشت
بوستان مرضاع واقع بود صبر داشت منصور گفت آیا بس این مکان بر نشیند
نگفتند با امیر المومنین خدای در هر نعمتی تو را تمام بر تو بدهد و بر انگیزد و اتمام
نعمتش بر تو تحفه گفتند مهتران عرب در دولت اسلام و عجم در سالف ایام بنده مرین
خصلت و ملکوک بنده نعمت و هیچ کدام جنبی اسوار بان داشته نگفتند یک چیز را نظر
نکنند بنده گفت که ام است گفت سود را این نصیحت بان منصور بگذار و گفت
ترضیت با قطاع تو متوقع هستم تا از هر کلمت در چشم تو خوب بگفت ای امیر المومنین
سوگند بخدای تو کریم الطبع و شریف المصادر هستی خدای بنده بخیر تو سوگند از ماضی آن
لطف و احسان بخشان مرکبت و در اثنای و کلام گاه گاه آن قرطه با سود از آستین ظاهر
میشد و منصور ملتفت بود او سود گفت بنده سوگند بازمیخورد و یکبار دیگر باره کند
خشم عظیم بر گفت منصور گفت بحق من بر تو باز گو این قطاع چیست گفت بن جعفر
خبر باز گفت منصور بگذار و گفت یا بن معلم الخیر جزاکم تو عادت نباشد
پس آنگاه سوگند خورد و در جمله آنها بدان طور لاحاجتی نداشته بعوض نرفتم
نوشت محمد بن جعفر گفت از فرط منصور بر فرشتم در حالتیکه بعوض دوسه شده
بجهم
ابو عازم اعرج گفت هر وقت تعمد خدای بر تو بیابی بر تو بخشایش کوشش نخست
در هم و بر هیز کی نیز از زوال نعمت بترسی

دختر سلیمان بن عبد الملک با او صادم گفت سلیمان گریه کرد گفت خدایا بزرگ بدان از آنکه تو بر آن بزرگ باشی و از آنچه تو بر آن قدرت داری عاجز باشی تو بر همه چیز قادری

و عمر با او گفته مال تو چیست گفت تو چیزیست که از فرا آمده رضای از خالق و بغضای از مخلوق

و گفت در عجب هستم از کسی که میداند که هر روز یک منزل از آن سرای کوچ میکند و از تهیه سرای غافل است و هر روز یک منزل بران تهیه میکند

و دیگر میگفت اگر متعوضیم از آنرا که به علت فرصت از آنچه محروم مانده ایم پشیمان نیستیم

و گفت با بان اهل هستم حریصیم تا توبه کنیم اما توبه نمی کنیم تا نمیریم

گاهی عبد الملک سلیمان مرگ و علامات مرگ پیش چشم او غالب شدی و مشغول شدی پاره بود گفت دوست داشتم که این شغل بهم و روز بروز روزی خلیفه بدست مردی بهم فتحی این بخ با بی عاقل بود گفت شگفتم که خدا بنده که گمان اینچنین بود در حالت مرگ با زبون تر بود گمان آنچنان مادر آن هستیم اما سلیمان در حالت مرگ متمنی حالت و مقام آن مرد بود

سالم بن عبد الله در خانه کعبه گریه همی کرد گفتند ای ابا عبد الله سلیمان ملک گفت هشتم گفت حاجت خواهی بخواه گفت هرگز در خانه خدا جز از خدا حاجت نخواهم

برابه در نوشته گفته از ابن خویش را بشارتو تا غلامی برای تو خرید از نفقه تا کار تو بود نوشته خانه تو سو کفایت کند گفت فرزندان را از کسری مالک نیابت دنیا سو نخواهم پس چگونه نخواهم دنیا سو از کسی مالک نیست

یزید بن عبد الملک گفت آتشی فهم سو بیاد آتشی دارخ خاموش کند

عتبه

عتبه بن عبد الرحمن مسعود نفیس بهشتاد هزار درهم خرید به تصدق بداد گفت اگر این مال پاره از آن سو برای فرزندان خود ذخیره نمیکنم تبر بهو گفت این مال سو برای خود ذخیره نکنم و خدای سو بر اولادم ذخیره نمود

عمرو بن عبید میگفت دنیا نادان است و دین بر لبش این است هر کس سو باندازه استحقاق نیز خرد از فرض نیست هر باندک

با اله بن صفوان گفته فصیح تر و بلیغ تر مردمان کیست گفت حسن بصری است که گفته مرگ دنیا سو رسوا کرده است

بایک از زنان گفته چگونه از دنیا گذشتی گفت چنین و اشم بزور بر فراز انها که بعمل و طاعت پرداخته شدم

ابراهیم بن ادهم از زبان ابو جعفر منصور بگذشت پاسبان و اسحاب او بر پیرامن آن سرای فراهم دید گفت هر مرد بی شک گذنده ترسان است

بردی زاهد گفته چگونه نماند شک بی دار گفت چنین نیست فردا بر دوزخ خواهیم نشست هر وقت بخواهم بنماز و مناجات و بخوانی کتاب او سو قرائت میکنم و هر وقت بخواهم فردا بخوانی گفتم نماز بایستم

و نیز از کلمات بعضی است از خدای بترسید بواسطه توانائی او بما و شرم دارید بعلت نزدیکی او بما

یکی از بزرگان سلاطین بفضل بن عیاض گفت نکته زاهدی خوار از دنیا گذشته گفت تو از فراز آن سرای فانی گذشته ام و از سرای باقی هم از فکرت او ست هر بار خدا بیاد شرم دارم هر گویم بر تو توکل دارم چه اگر بر تو توکل داشتم جز از تو از هیچکس خائف نبودم و جز از تو امید وار نبودم

بعضی از زنان سلوکیه تصدق خویش کرده گفت اگر برای تجهیز از خانه بیرون نیاید
گمان ندارم در خانه بخواهش چیزی بدست آید

سلطان بازاهر گفت با آنکه یکی از بندگان من هستی از من هیچ چیز نداری گفت
اگر خوب نگری تو بنده منی هستی من و مال من هستم و تو مملوک آن
از فضیل عیاض پرسیدند زهد عبارت از چیست گفت همه کلمه از کتاب خدای
جامع آن است لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم یعنی آنچه در دنیا از تو
فوت شده است افسوس نکنید و بدانچه از حطام سرای فریب نایل گردید شادمان نشوید
بایک از عارفان گفتند دنیا چیست گفت از آن کمتر است که بتوان آن را شمرد
و نزد بیداران دانا هیچ صاحبی نشده چیزی خالص باو نداد گفت متاع سرای تو کجا است
گفت پس از آخرت نقد گفتم

سفیان ثوری گفت مکیدت از فرزندان آدم چهار چیز است اسلحه ضد او است برد فع دنیا
و هر یک بخلاف دیگر است

عبد الواحد بن سعید مروزی مریض درآمد مریض گفت الله تعالی ترا بیامرزد
ندارم گفت بشهر بلد سوگند بشهر بلد و بتو الد و ما ولد سوگند دروغ

ابن السماک میگفت چنان از خدا بیم ناک باش که گویا همیشه در حضرتش گناه کار
باشی و بگو واقع گفته فلان کس دنیا سوی ترک گفته گفت دنیا سوی همه فرار است هر کس
تا بیش بیش

عبد الرحمن مبارک در میان مقبره و مزبله مخیر ایستاده بود گفتند از برای چه ایستاده
در میان گنج از خزاین ملوک ایستاده بود گفت عبرت است از گنج اموال است و از

سکندر بشهری مقتوح گذشت بود در آمد و از بارنامه شاه نعمتهای آنجا
سوال کرد گفتند نفیس بسیار در کوهستان فلان جا دارد او بخواند و سبب پرسید
شاه نعمت گفت دولت دارم و بازدانم در میان اخوانم بلاشان و بندگان
تفاوتی بسیار دیدم حالت بنافهم اسکندر گفت بنزد همه بابی تا شرافت تو
و بدران تو زنده شود اگر داران همین باش گفت همت تو بزرگ است گفت صیت گفت
زندگانی که از پدر آن مرگ بنام و جوانی که سر از غفلت بیابد و توانگری که بی نوائی
غم نیابد و شادمانی که اندوهش بدنبال نیاید اسکندر گفت اینکه تو جوئی بامن نیست
گفت پس سوی خود بگذر تا از آنکس دارا تمنا کنم

عمر بن عبد العزیز میگفت از بسیاری دنیا این است که در هیچ عالمی خبر از آن خدا یکی نیست
نگفته و خبر ترک دنیا بفوت خدائی نرسد

ابن السماک بر بالین مریض درآمد مریض گفت مرا پندی کن گفت آب بخواهد
تا بیاشامد ابن السماک گفت سوگند میدهم تو گفت ای اگر منع کنند خدا از اینکه
آب از کجا خوری گفت نیز از مملکت خویش گفت خدا الگانیم چنین
بالای آب سودی نبود ابن السماک گفت تو با خدای سودا کنیم چنین
خدای تعالی بهره از این آب سود از شکم بیرون کند چگونه گفت نیمه مملکت را
بخداوند هم گفت خوب نیک مملکت در برابر یک جرعه آب بقیه هیچ نیست
که بدو حاصل نمی دانند و ارزش

منصور دوانیقی عبد الرحمن عبد الله گفت سوگند ترا که از آنچه اندیشه
باشیده ام گفت از دیدنها گفت فضیل عبد الرحمن عبد العزیز بدو نگران بوده ام بیشتر
پدر از وی بازه بود و هفده دینار ذخیره و میراث او بود و از این مبلغ پنج دینار بران

کفاره و تدفع مظالم او و ده دینار بهای زمین گور او بالکه و فرزندان او سوگند
کمتر از یکصد نار یسه و خمسه تم نیز غبه الملک برده ده پسر از وی و هر یک سوگند در
دینار بر یسه مجدد از آن یکی از فرزندان عزیز الوجود دیدم و در یک روز در راه قم
صد اسب پیر زمین گشته و دیگر از فرزندان هشتم سوگند دیدم گوئی آدمی گوید با مردمان
او سوگند نخورند

وقتی معروض الاجلال میرزا اسمعیل خان منشی وزارت خارجه مجتمع جنب وزیر امور خارجه
بمیرزا احمدی ادیب که مبلغ پنج زنگ مبلغ شده واقعه نوشته حال بر بس نفعه
در جواب نوشت حکومی که او زوالف است

وقتی حاکم یکومت کاشان جلوس و بعد از اندک وقتی نفیر هم از ظلم او
بکتبه آنبوس رسیده جمعی بشکایت او بدار رحمت بدار رهسپار آوبعی از
امنای دولت از غایب عالی بلد سید الله ظل هر آبادی کاشانی سوال نکه
در شش نفوذ بیش ترین احکام ارسند نشسته حکومی اینهمه آه و ناله
از او و داد بگوش میرود ولی است و جواب سال است یکه سر عایت
ظلم نیز این بیت بروز میخوانم اینکه چندان غرابت ندارد

چون اتفاق افتاد در بعضی نواحی اول ماه رمضان بسبع شمسان مثبته
شنبه شب یکشنبه روزه بود افطار نکرد از قضا آنروز غره ماه مجود رمضان
هم بسخن بغره شوال مثبته یکشنبه و دیوم شنبه بعد و همان شب یکشنبه بجواز افطار
نمود یکی از الواط در گوشه کبه بعد گفت ضد افتاد امسال به پنجاه سال

ماه رمضان بعد سه سال از میان بر میرود بعد گفته این جمع است گفت هر سال هر روز
کم میکند تا این بست و شب میکند هم موقوف شود

میرزا فتح خان منشی وزارت جلیله خارجه دامه مرحوم میرزا اسمعیل نسبت خوشی بیزان الاصل
روایت کرد وقتی از مرحوم میرزا شیخ مرتضی انصاری نور الله مرقده الشریف سوال نکته
در خاصه حال بیقاعدگی میکند نماز میکند او چه لازم یا نه در جواب مرقوم فرمود
اگر مردم میگویند اذان بر بیه تنگ است ابدا این جواب مطابق حکم شرع و در حال
لطف و رعایت است

و نیز وقتی بنا از طلب بدهی در آن مرحوم میرزا عالم الرقاء میرزا فتح الله بنا
از غوغای مباشر عرض کرد فی الحقیقه خوب نکرد تا نکنیم مردم بما نمیدهند بنا از این
بیش چه قدر ضرر بدهیم فرمود بچال میگیرم لکن ملتفت کنید سیه نیاید حالا چه قدر ضرر
بعد ایه رحمه الله علیه

روز جمعه بیستم شهر ربیع الاول ۱۳۰۲ روز ختم مجلس روضه خوانی مرحوم آقا میرزا ابوالقاسم
عقب بیان مسئله بعضی اشعار این بنده را که وجیهه الکریم بسبب نسبت آنروز
بر عرشه میفرماید بیت آبدار میکفت از جمله آن یکی از روضه خوانهای کاشان روضه خوان
مشهور خلق و خوش آوازی است بالای منبر رفته بعد از تعارف گفت نخواهم بگویم
بگویم دستها بسته گفتند چیزی نیست آغاز کرد و بگریه فرو رفت از منبر بزیر آمد گفت انتظار
نداشتم بدانید تا چشمتان کور شود و این کار را نکنید روز نهم جناب آقا سید علی الله
و له مرحوم آقا سید محمد مجتهد بهبهانی اعلی الله مقامه بمنزل این بنده حاضر شد آقای کاشانی
در سابق در خدمت مرحوم والد سید حسین مجتهد کاشانی اعلی الله درجته مخرج بعد و حالا در خدمت
آقا سید علی الله است بجهت دیگر متن آقا میرزا ابوالحسن خان مستوفی فاضله و له مرحوم

میرزا ابوالمعالی القائم مقام احمد آل علیه و صال میرزا یدالله خان وزارت خارجه پسره
مرحوم میرزا رحیم فخرالدوله پسر آزاد طاب ثراه و محمود خان قاجار دولتی طاهر پسر مرحوم
نجفقلی خان و قصه روز گذشته و مطایبه آسیه حرم مذکور و جلس علاء الکبر بتا مل گفت
معلوم است هنوز آسیه حرم دست سواز فرق نکرده است و در اصفهان حالت طلاق او
خود شده و اهل محله و صوفی لنجی اند و صدا بهم جا فوراً روحانی میشود
و به کسی متشبث نمیشود و گربه و غیر آنها حرام ابدی میشود جمع میشوند
و بنه از یکدیگر هم جنس خود سوا میدهند لذا و انوش و لقمه الآن از جلس فاکه
خانمها در میرزا احمد تقی و کلین تکرار میآیم و بلدد و لوکشت خدا داند و فهم
و از قضا دراول و احوالات سیجه الرحمن فرمودند که الملک لله فی بلاد الله و ایا
مطلب و لقمه خوراک جلس علاء الکبر لقمه زهرمار کن خر بلوک زده عروس
لهجلس از بنه ها بدیه اوب رخندیدند و تعجب کنند

لایخ ابراهیم ولد جلس علاء الدوله قاری در ایران کتب بعض دوستان نگاشته
بقه روز عید در خدمت جناب آقا میرصاح عرب مجتهد سلمه الله تعالی مشرف شده
خواسته دست آقا را ببوسد آقا نگذشته و تنظیم بوسه فرموده شده، او بوسد
عوض آنکه میخواهم دست آقا را ببوسم فرمودند پس از این بتو نمیدهم
جناب آقا میرصاح: به پاپ و جلس علاء الدوله طاب ثراه در جواب فرمود جواب دیرین مناسبت و غلب
و در خدمت جناب ایشان بصحبت مرکب از اهل و قرب جناب آقا از هر مزاح فرموده جلس علاء الدوله طاب ثراه
گرفته افتاده در قیامت تو با عرها با بگر مخور که جلس عفی لقمه آقا در دنیا هم با ما مخورم
دفتر جناب جلس علاء الدوله طاب ثراه جناب میرزا حمید رعایا تمام محمد الاول با لقب دارا بود و لهجه خوش
کلام و پسندیده اخلاق و در خدمت جناب آقا میرصاح مرکز ایران در طرز بعایا از خدمه درجه
جناب آقا میرصاح تشریف دارند لقمه ده شاهزاده ت ن بدیم لقمه تنها یکنفر مرکز قرن میدارد

هلاده شاهزاده میخواهرت ن بدیم جناب آقا میرصاح فرمودند چه فرق خر بلوک زده عروس
در بنه شان شرفیابی شدیم و لهجه جلس فرمودند که از لقمه جلس بگوئید چه بود بعد از مدتها نظم
و آب بهم خورد و ابدا آشفته نشدند و لقمه جلس بسیار خوش و شیرین بود لقمه جلس
لقمه بدیه آنار زحمت دیار هم نگذارد و ابدا نام آنرا نشنیده و نمیدانند لقمه کفش از لقمه
اوب رد طلب شاه و آب بهم خوردن مناسبت و فقاهت دوچرخه خوش آقای شاه بنک و جنگ
بعد از آنکه نظمیه دکر بانفر از طرف از پس در ایستاده در بکوشت گفت گفت مقدم تمام آنچه
در ایام نوروز سنه مذکور که بنزل آقا مهدی سلمه الله تعالی مشرف شده بعد از مراجعت مرحوم
حاجی میرزا ابوالقاسم خان قاجار نظام الدوله
روایت کردند که وقتی که دولت در جزیره ها مورد شده تقویت از هم بعض بسیار آمده از آنجمله
شهم برنیس حاجی سید از دهقانان لقمه مزدانم دنبال این نوشته ام از ابتدا تا انتها
ملعونه است آن پیر از هر عقیده با به نفر سرد یکی و لقمه آکی هم کاه ما از انتهاست
زنیکه دوره آکی هم، بدوطان نداشته بوسه دهیم بوسه دهیم لقمه نخواهیم خوش آمد این نوشته

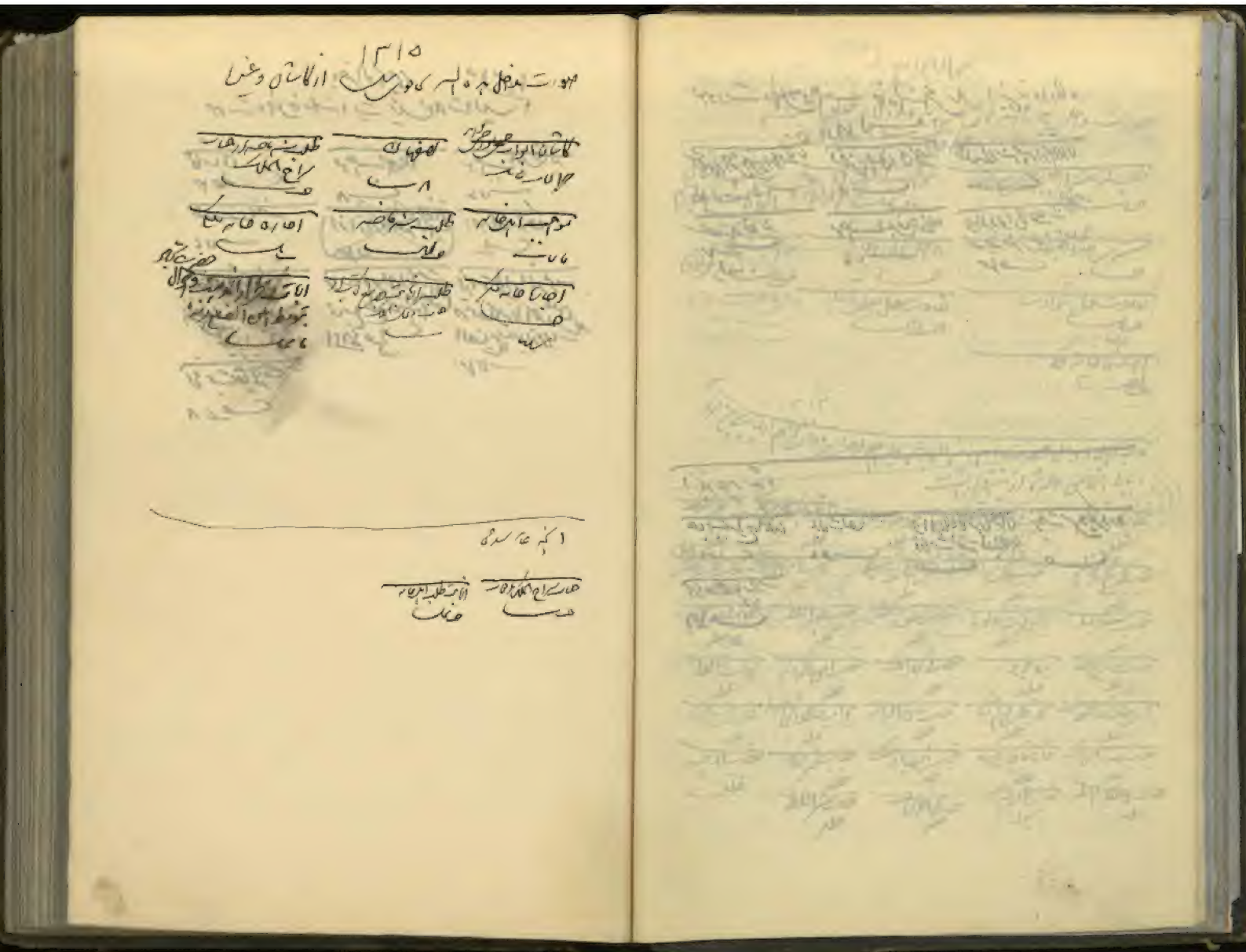

بسم الله الرحمن الرحیم

صورت مدخل هزینه فوریه بنده درگاه مطابق سنه ۱۳۱۲

۱۳۱۲

صورت مدخل و موجب هزینه بحر بیک این بنده درگاه

هوالواسع

۱۳۱۱

صورت مطالبی که در هر سال ثبت میشود

۱۳۱۲

۱۳۱۳

۱۳۱۴

۱۳۱۵

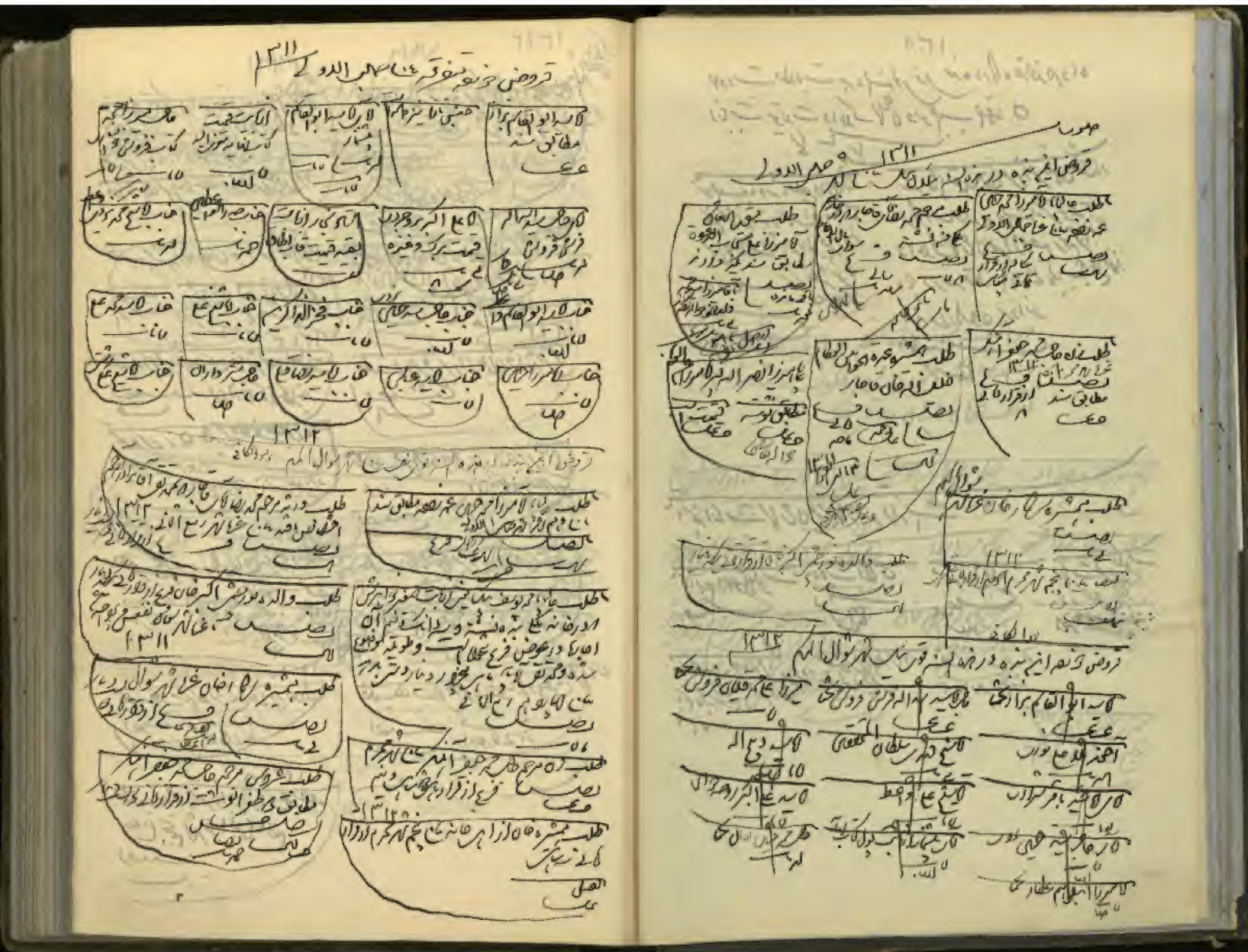

صورت مطالبات هزار و سیصد و نه نمره درگاه خداوند مهر و ماه
از بابت عوائد املاک کاخ موزه اصفهان

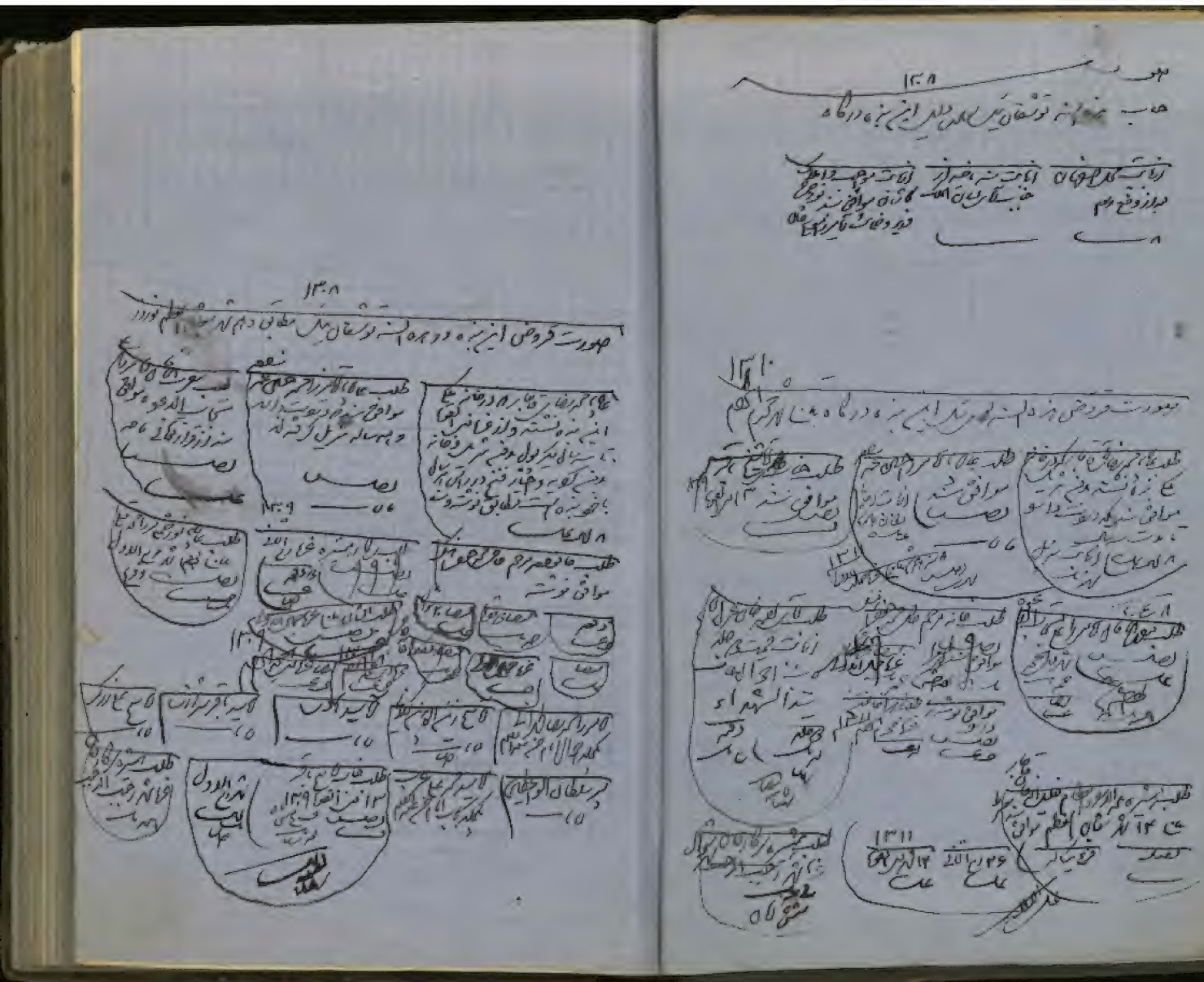

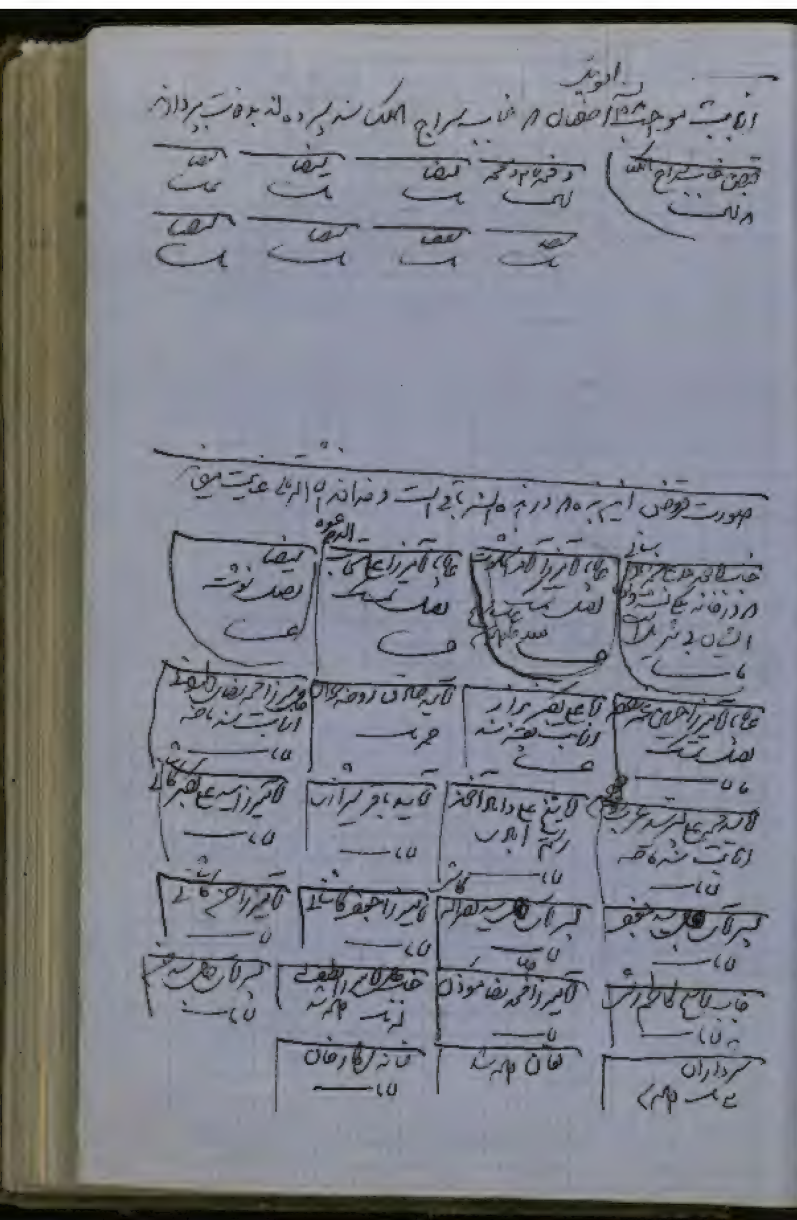

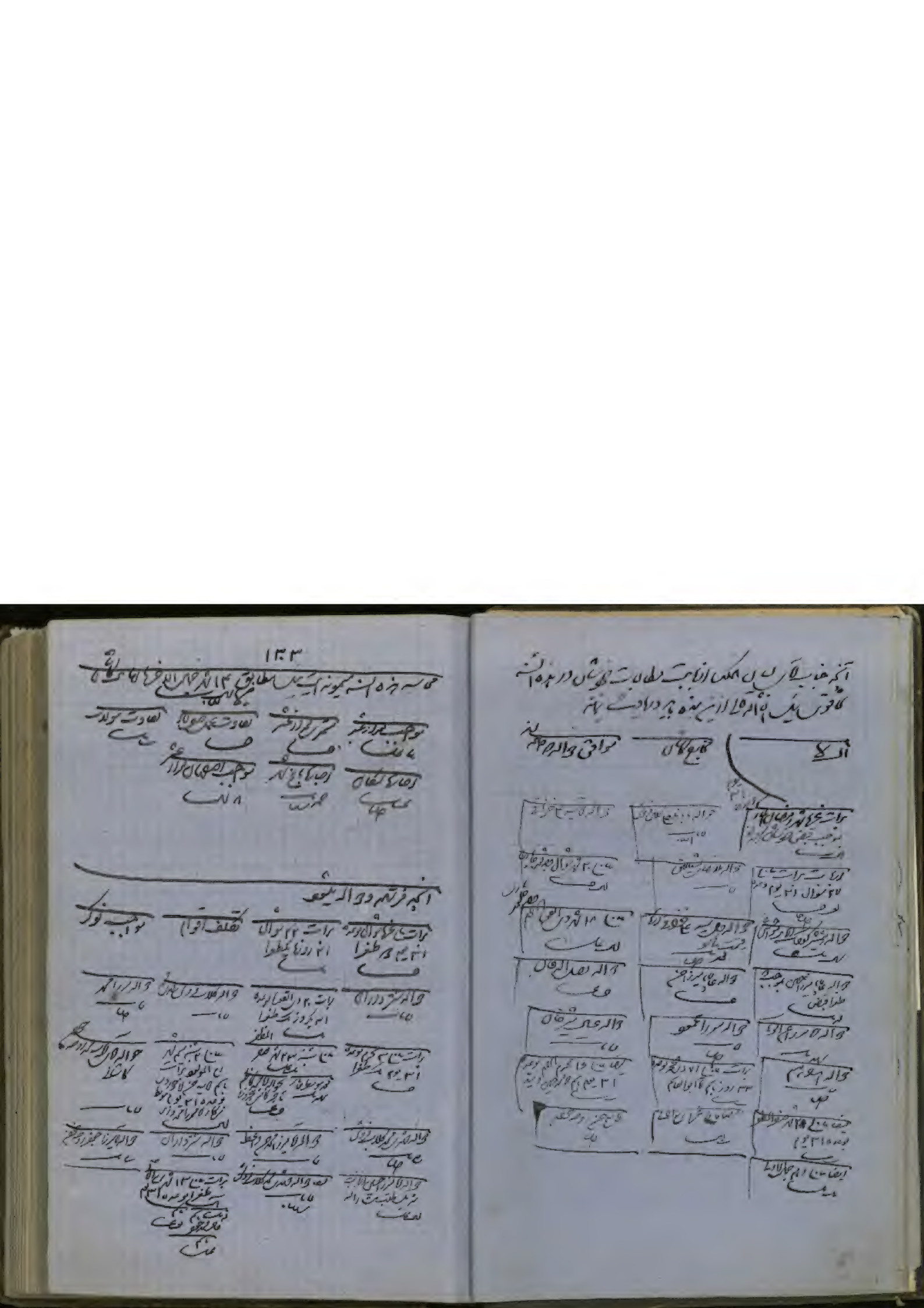

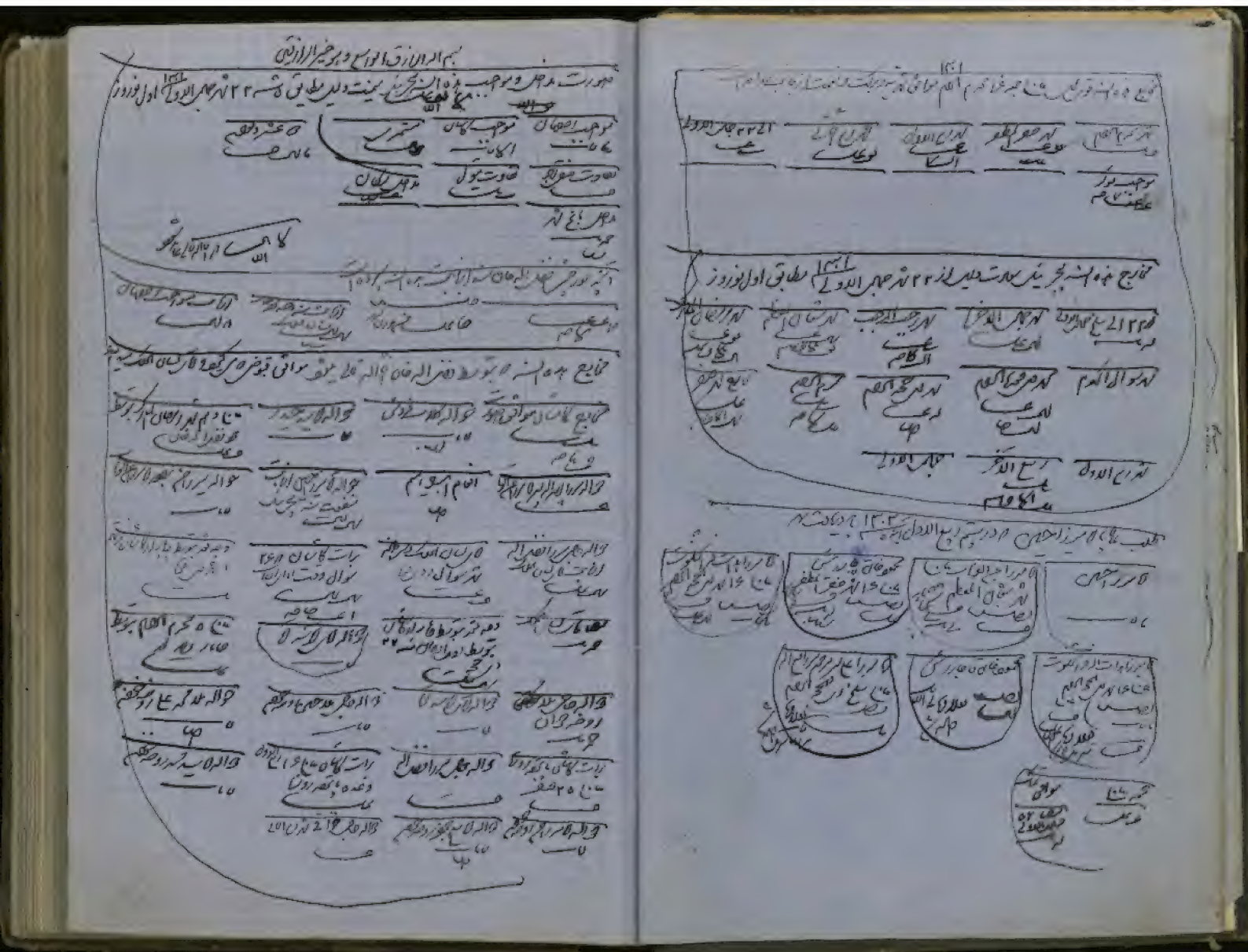

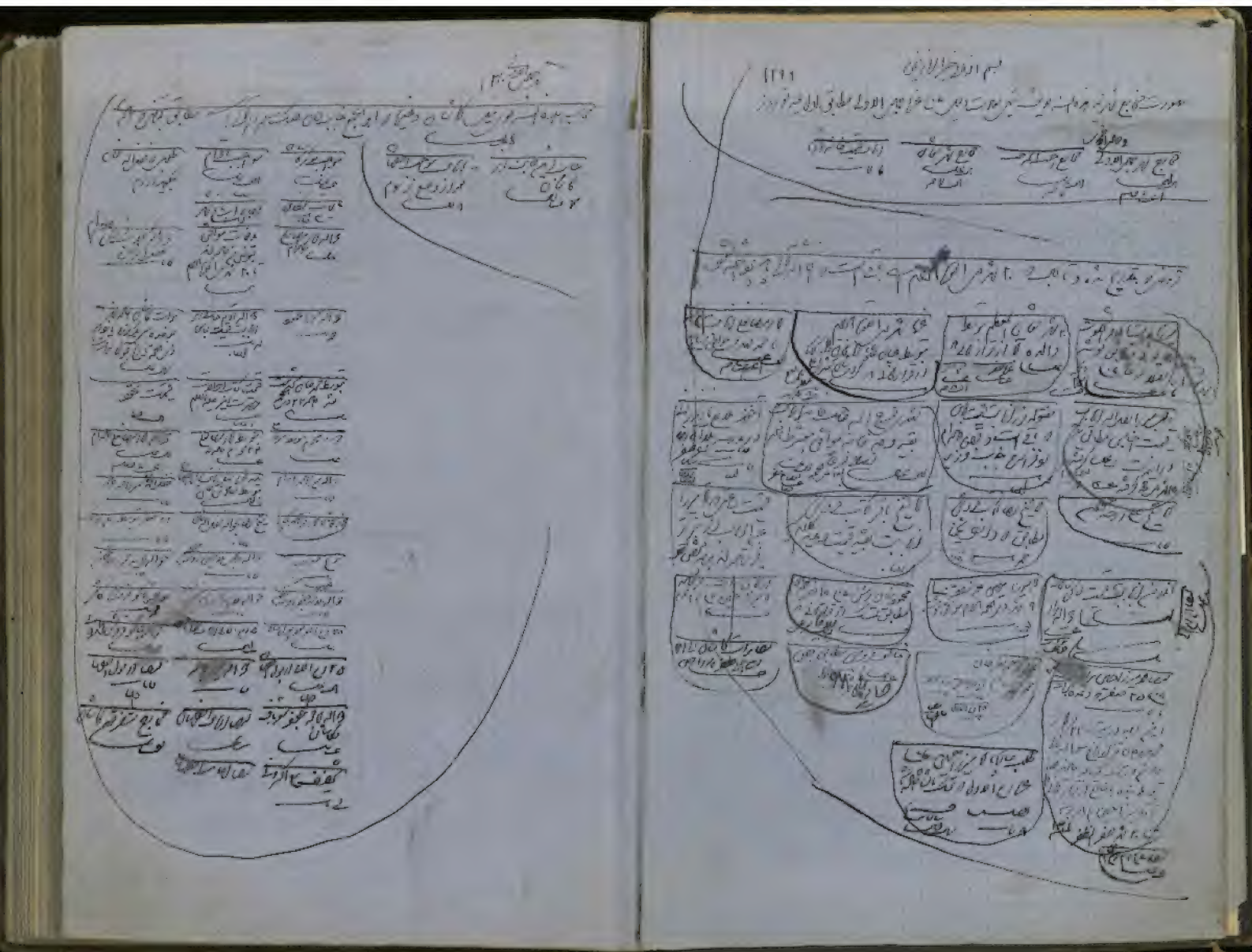

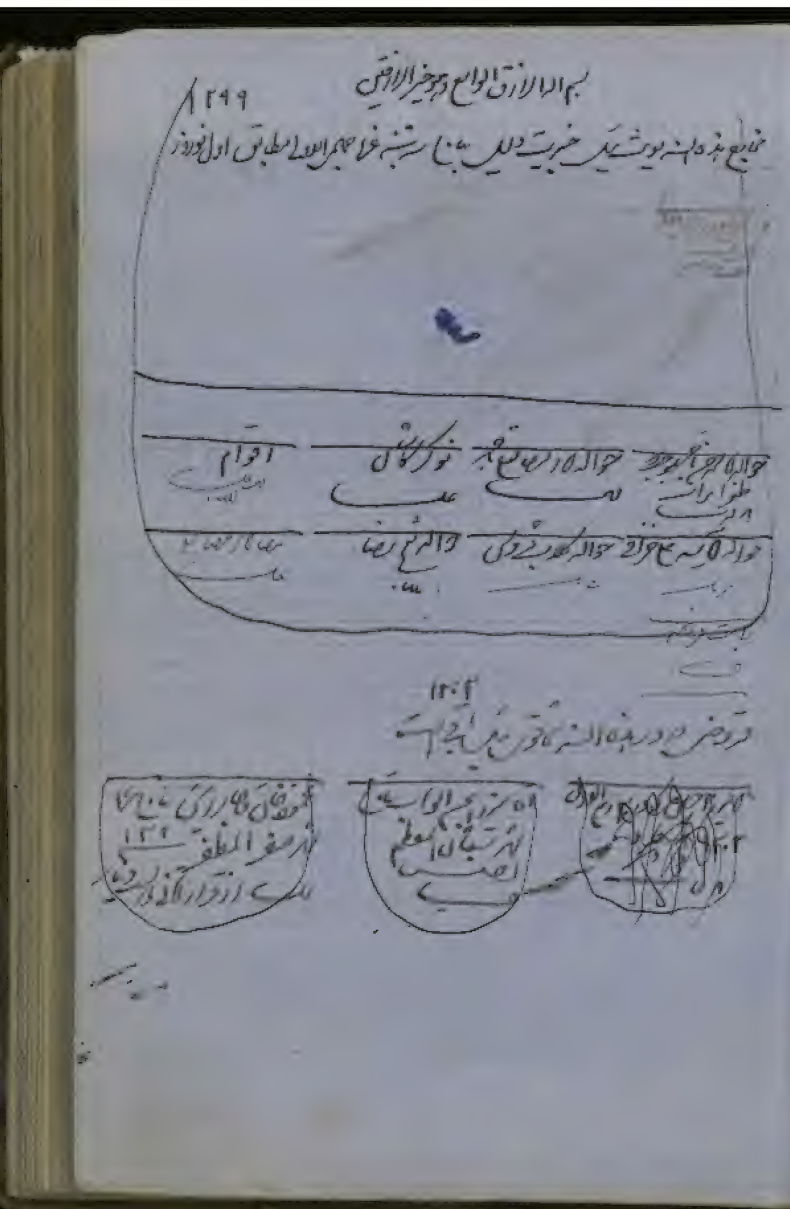

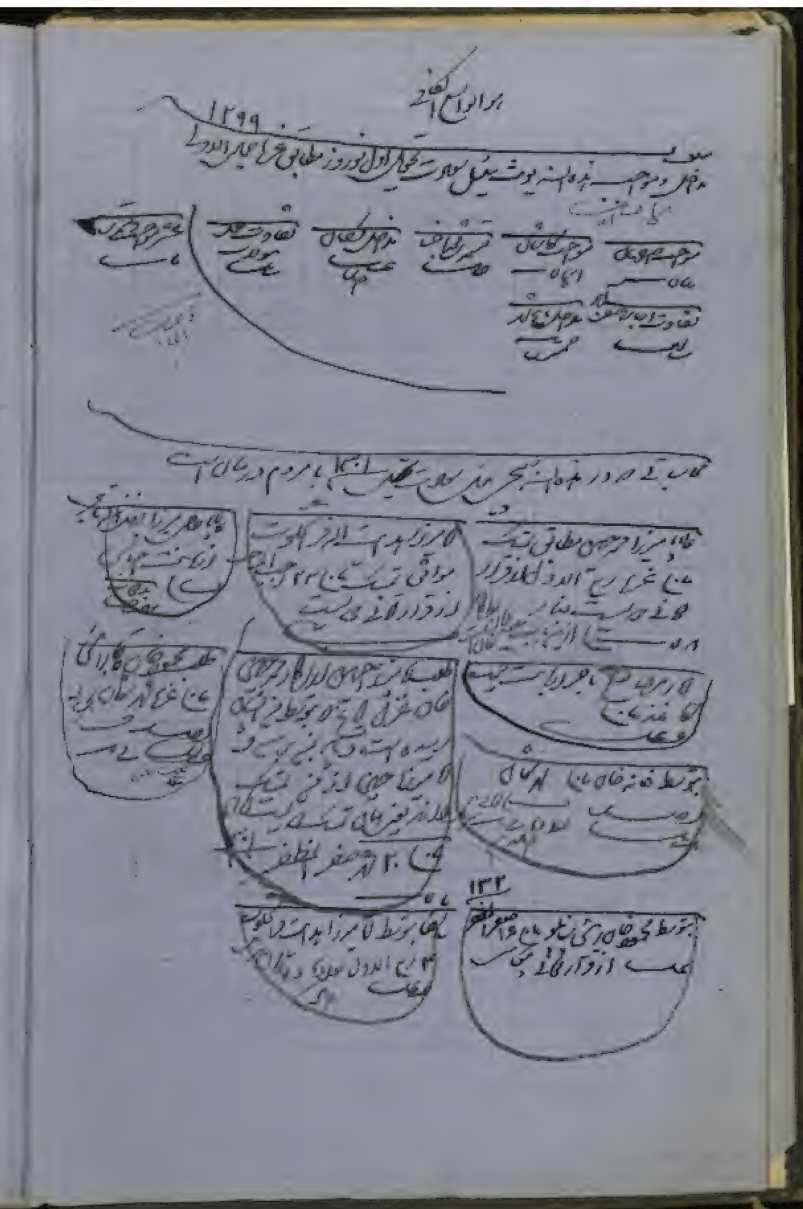

بسم الله الواسع الوسيع الرازق الكبير العلام والاكرام
والليل والايام وهو خير الرازقين والسلام

۱۲۹۷

ماه رجب المرجب

صول

رخوت زنانه و قبای زنانه در دوره قاجار ۱۲۹۴ تا ۱۳۴۰، کلیه لباس‌های فراگیر موجود شده و مورد بحث و مکاتبه طولانی و فهرست‌بندی لباس‌های آن

زنانه

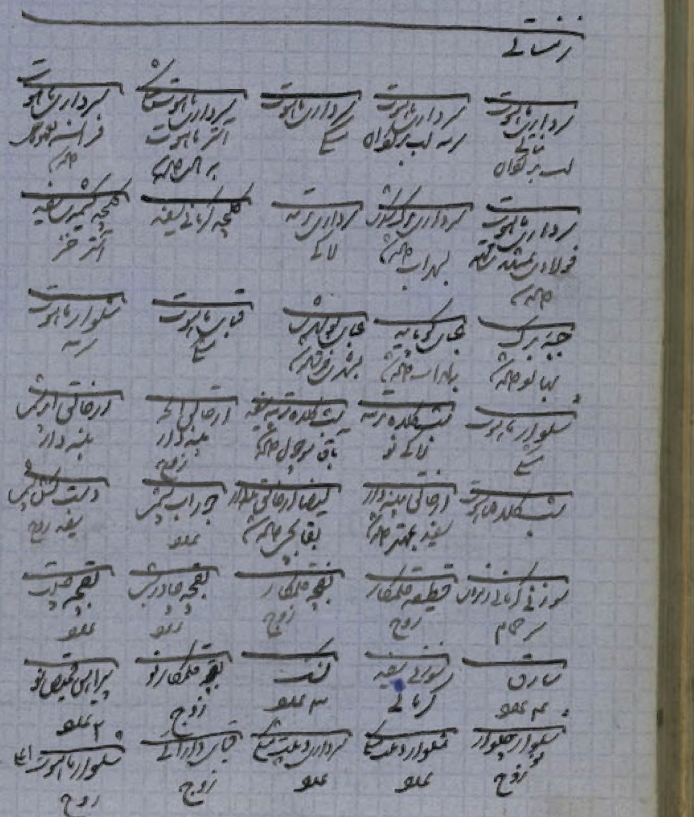

رخوت زنانه

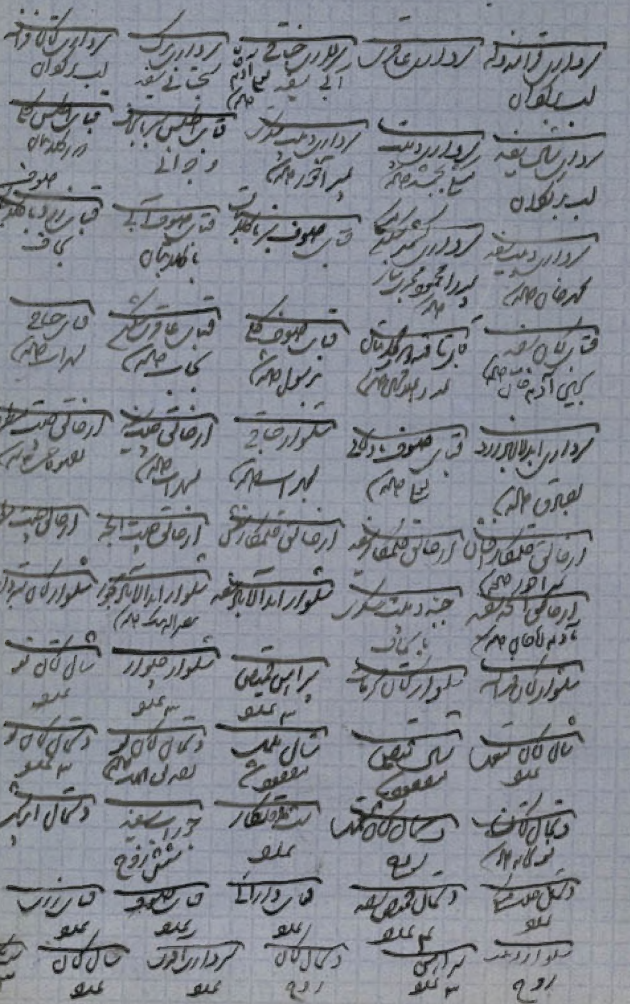

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب یادداشتهای سیاسی
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۱۳۶۶
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۹۲۷۹
۱۱۳۶۶
بازدید شد
۱۳۸۴